M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE12971

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

وقائع نعمت خان عالی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ طبع شد

۱۲۹۷۱
ALIGARH

وقایع ایام محاصرهٔ قلعهٔ حیدرآباد مسمّی بگلکنده تاریخ چهاردهم شهر رجب سنه ۵ جلوس شاه اورنگ زیب عالمگیر غازی

بسم الله الرحمن الرحیم

دمیکه مدرس کشاف صبح در صفحهٔ صدق و صفا چون
قاضی بیضا تفسیر و الشمس بخط شعاعی آفتاب
بر صفحهٔ روزگار نگاشت و حاشیهٔ شب تیره دار ماه با سیاهی
پر نور ضیا سجادهٔ سپهر گسترده ادای نافلهٔ شب مجتهد سیّاره تو
کرده سر بسجدهٔ غروب گذاشت نظم

صباحی با صفا گشته هم آغوش ... خجل از روی او صبح بنا گوش
چنان در روشنی گردید کامل ... که مهر و خنده بر آئینهٔ دل

اول سپهری رحل در طی مسافت حاصل آید و هلال آسا
نمایان شده باشارهٔ ابرو ظاهر نمود که کلید قلعه بدست آورند
ثانیا مستعجلی راکب گانگانهٔ شهاب ثاقب در رسید و خبر مسامع فیض
مجامع رسانید که قلعه را فتح کردند مرة بعد اولی و کرة بعد اخری
ثم سیاران چالاک سپهر انجم سوار نیلهٔ کبودان افلاک آمده
باظهر من الشمس وابین من الامس وانمودند که فتح قلعه
بمصداق والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره
منشانه گردید و ضبط حصار در دست اولیاء نصرت
مدار بفحوای تؤتی الملک من تشاء محکم شد دران
آن که بلبان نوای این نوید بلبان منهیان
رسیده بود و سنج گوش سامعان سخن سنج پر از نغمهٔ
مژده گردیده غلغلهٔ نوبت از نقار خانه و غریو
کوس و کورکهٔ شادیانه به نوازش

بینوایان عسکرهٔ انتظار برخاست و غبار کدورت و گرد ملال
بنشست و وزیدن نسیم نفس سرناچی و کرناچی و فضای خاطر
بادیه نوردان و دشت اضطرار فرو نشست مصرع
هی هی چه نشستنی چه برخاستنی ٭ سبحان الله بمبدا انجم نعرهٔ
کرنای تمثیل یوم ینفخ فی الصور بود که مردگان گور بیخودی و
فرو رفتگی را زنده میساخت با طنطنهٔ کوس نای و پیل
ینبئهم الی عالم بیکم تا که خفتگان بستر از کار افتادگی را بیدار
میکرد العظمة لله عجب شکوهی و طرفه انبوهی بر در دولت سرا
اتفاق افتاد از هر طرف زرین قبائی همچو برق از جا
جسته بر قلعگیان می خندید که یخطف ابصارهم
و از هر سو نمد پوشی مانند ابر به برداشتن گنج و گوهر
بخزائن قلعه میدوید که یحملون اوزارهم بهر حال
قلعگیان را انبعاث این فرحت و سرور و مبدء اهتزاز

کلّ مجتنان شفق را این بود که بلا تشبیه حاجی محراب
پابیش طاق دولتخانه چون ساعیان صفا و مروه دویده
آمد کرمحرمان کعبهٔ مقصود کنبدها چون حبل المتین رشتهٔ اعتقاد
استوار ساخته و در رنگ حاجیان که بر کوه عرفات بر آیند سر فراز
برج برآمده و شتاحیاتیان ترقی مناصب مراتب پشته های
درازتر از طول امل گذاشته بر کنگرهٔ حصار چون موذن بر قلهٔ
منار بالا رفته ندای حیّ علی الفور رفتن و اذان الجهر
خیرٌ من الجبن در داده لاجرم صفوف جنود کانّهم
بنیانٌ مرصوص بر دروازهٔ حصن رسیده و آیهٔ و اذا السماء
انشقّت و میده بحکم و اتوا البیوت من ابوابها داخل
شدند خوال برج قلعه از صدمهٔ لشکر قیامت سبب
و تکون الجبال کالعهن المنفوش
و اوضاع محصوران محشور از لطمه و آسیب

وَيَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ غازیان و بیدار

و مجاهدان شهور شعار هر جا که سرداران ابو الحسن قبیح

اطوار را یافته کشته اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ

فراموش نشده خویش را شست گردن بستند جَعَلُوا أَعِزَّةَ

أَهْلِهَا أَذِلَّةً از یاد نرفته الحال نا بتخریب بنای قلعه که

خان بهادر فیروز جنگ فحوای وَسَعَىٰ فِي خَرَابِهَا بعمل

آورده شده را بحضور پر نور فرستاده مبارکباد فتح حرف داد

و جمهور بندگان که اخلاص نشان فاتحه قلعه شد زبان تهنیت بر

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا کشاد حضرت ظل سبحانی خلیفه الرحمانی هنوز

بر سجاده بودند که محراب نمایان شد سجده شکر ادا نموده بود

باشاره اصابع فیض منابع چند نوبت حکم نواختن نوبت

فرمودند سواری و پوشش خاص فی الحال مانند نصرت

اقبال حاضر آمده استماع از زمان چمن انبساط بیان جهانداران

از گنجائی و تو تهنیت قاصر آنقدر خلق بسعادت ختم شد

در تسلیم مبارکباد سر بلندی یافت که زمین بر دوش

آسمان پشت دست زد و چندان فشار سرور پیرزور

افتاد که تو به پای پر شکست زد و هشیار پهلو بشکست

قصیده (۱۰)

نوید فتح و ظفر چون بپادشاه رسید	نوای عیش و طرب تا بمهر و ماه رسید
ز ضعف بسکه گوش ملایک بآسمان کر شد	زبسکه نعرهٔ شاباش و واه واه رسید
شگفتگی ز تبسم بخنده منجر شد	گذشت بازه از انجم بقاه قاه رسید
بصبحدمی شده مشغول هر یکی طرفی	که کیف شادی شان و چون نگاه رسید
یکی بجست که فال نشست بمه را	تمام شد غم و دل حالت فاه رسید
یکی بجنگ که خواب نشست گشته در	گذشت هنگ و ایام بخر و چاه رسید
یکی بشیر که فرو است کج تا هی	توان بعرصهٔ چلیپا و ماه رسید
یکی دواند پی ساربان نهج دو قاصد	که خلقی و همت گذشت نگاه رسید

یکی نوشت که پالان بنه برای ظالم	چه شد که قسم نیست چوب درگاه رسید
یکی سوار شده رفت گفت بازو کو	بیا او چنین که خواهی بنیمه راه رسید
ز قلعه گوله افتاد همه زمین تنها	کشیده نالهٔ اجل کشته گرامی سپاه رسید
یکی ببستان شد سر جست نیز سنگ خرید	یکی چو شعله دوان شد که تا سپاه رسید
چو غنچه جمع شده بر لب هم گفتند	چه بود این که او ز کدام راه رسید
چو گل شکفته یکی گفت شک فتح نیست	چه خوب شد که بنیمه عاگواه رسید
هنوز بر لب او بود این سخن که دو	گلوله گوگرا آمد ببارگاه رسید
یکی ز گشته بر آمد که من یقیم چیست	بلند شد و سه گامی بقعر چاه رسید
سخاست دیگر یکی رجا که بخواهد دید	ازان وقوف گلوله بقتلگاه رسید
مدبری بعقب رفت و قرین طلبید	بدید و گفت شکستی باین سپاه رسید
درین معامله بودند تا خبر آمد	که چشم زخم عظیمی بفوج شاه رسید

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه سپه سالار مدبر با فرهنگ نظام الدین خان بهادر فیروز جنگ سپاسی از شب گذشته اول پاس

این معنی بخاطر داشت که چارسیان حصار چون بخت بدخواه خویش
بیدار نباشند آنگاه بر سیاقی خرده شناس و سنه زربانی
استوار ترانه رای محکم اساس و کمندی چند دراز تر از عمر خضر
و الیاس همراه گرفته از اتفاق عساکر و افواج آن بهادر
بی بهادر همچو دریای امواج روان شده و هنگامیکه آن سردار
ذو الاقتدار و پلنگ تهور شعار بپای حصار نزدیک رسید
در دامن کوهی مانند سنگی با کمال پایداری استقامت ورزید
و دو تن از دلیران حقیقی و بهادران واقعی پا بر نردبان
گذاشته و دست در دامن جرأت زده سر از چاک
گریبان کنگرهٔ حصار بر آوردند چون دیگر نردبانها
همچو عمر آنها از رسیدن آنجا کوتاهی کرد قلاب
کمندها بر دروازهٔ حصار استوار کردند تا دیگران نیز بالا
بر آمده قلعگیان را از نیروی تیغ بیدریغ کشیدند و سرداران

وقایع نعمت‌خان عالی

ارواح را از قلاع اجساد بهوای والنازعات غرقاً

لبشخی بیرون کشند قضارا سنگی از فراز فصیل باندازِ خوردن

لاشی چند که از کشتگان روز گذشته در خندق

افتاده بود بر راه می‌جنبست که خود را آنجا کی اندازد با سگ

دو شیر بیشهٔ شجاعت دوچار شد از انجا که شیوهٔ او

ضرب المثل ست کما قال الله تعالی عز و جل فمثله

کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث

آغاز فریاد کرد چندانکه حارسان برج بیدار شده کار بالا

رفتگان ساختند و بالای کار رفتن میسر شد همچنین چند پاره با

دیگر در آن گرمی هنگامهٔ شعله‌وار از جا جستند شرر آسا

و مشعل برافروختند چون بر آن ظلمت شبستان وحش

که آتش فتنه بسبب شیشه چند می‌پیچید شعلهٔ شمع ترکیبست که بالا

شیشهٔ قلعه‌داری که در دست داشتند بر ایشان شیشه‌های کشتی قطع شده چه

تمام آنها که در نیمه راه بودند نمودند جمعی از سرگشتگان را
که پا بر نردبان داشتند بحجیقه سوختند الحق مفتح آن چرخ ناساز
طرفه آتش بستی بکار برده هر مهره که در توپ پنهان کرده بودند
از مهره پشت گردنکشان نمایان ساخت و نرد دغلباز غلط انداز
عجب مهره بیطاس ننداخت دو ششی که آن شش هزاری ششهزار
سوار زده بود بنجال تیاد و گولهای تفنگ در باخت ابیات صد آفرین
بر شوکت آن سرکرده باتدبیر و هزار تحسین بر سرعت آن
مبارز دلیر که نقاره نواخته از انجا مراجعت کرد و مانند
صدا از کوه فورا برگشت والا چنانکه رفیقان بیباک
در آن مکان خطرناک وی را تنها گذاشته پیش رفته بودند
اگر محصوران زیاده رو کم بخت و متحصنان سست رای ل سخت
بمقتضای قست قلوبهم فهی کالحجارة او اشد قسوة
در پناه سنگ شجاعتی میکردند جمعیت بود دیگر چرخ پیر را در پیه اگر دن

چنین جوانی چه قدر بایستی گذشت و این مقصود عمده نیست که
جاسوسان ازش میگویند از آواز نقاره کشیکچیان قلعه را آگاه
ساخته نبد کرده استغفرالله اینچه سخن است هر چه کرده آن سگ کرده
این چه کرده و مقوی این سخن سخن جاسوس همان است که
خبر آورده اند که ابوالحسن تسبیح کرد از طوق طلا و قلاده مرصع
و جل زرتار بجهت آن سگ مقرر داشته و نام شه قصبه ان
گذاشته از حماقت میگویند که این هیچ کمی نکرد به هر حال چون
وظیفه وقایع نگار نقش جمیع احوال و ضبط تمامی مقال
بقلم داده هستند و پوشیده نماند که احوال هر پایه رسیدند رو به
معلی چه شیخ و چه شاب چه اعلی چه ادنی گاهی مقرر نیست بیشتر
و گاهی مقسوم بیشتر چه اشترها لا یموت فیها و لا یحیی مگر طفلان
بیباک بی پروا کودکان از بیم و امید همراه و امن خنده
و بازی برزده با آستین استغنا بی نیاز می گیرند هلال

از چهره آمال هی افشانند و قطعه قصاب فتر گرفته سیخاطر
خورشید آواز بلند و دکتشب نشیاه بوده بستان انبساطی نموا
آنچه بگوش رسیده بهوش هم می رسد قطعه

سخن را بود در تقارب فعول — فعول فعول فعول فعل
الیسع الله و رحمان خداست — نگر او کند رحم بر فوج شاه
رحیم است و غفار آمرزگار — ندانم چه شد حشمت این سپاه
تعلّم بیاموز و اعلم بدان — که سردار لشکر بجست از درگاه
تکلّم سخن گو و قل هم بدان — دلی گاه با خشم و گاهی به آه
حصین است متین محکم و استوار — چه دیوار این قلعه بی اشتباه
سما و فلک چیست هفت آسمان — کز از دود باروت گشته سیاه
بود ارض و غبرا زمین آنکه شد — پر از مرده زیر و زبر همه ماه
محل و مکان و معانست جا — کثیف و عفن از هجوم سپاه
سقر دوزخ و نار آتش ولی — بفضل آمد اینجا وعید آله

بظهور رسید ۱۲

چه بیند بهشت آخرت آنکس را — نصیب کسی کو جدا شد ز شاه

فتد در آن عقب باشد زحل پای — خدا از آفت بایان دارد نگاه

سپه شش قتا چیره و چند دهی — همه شد ز آسیب گردان تباه

پیاده و چهار عمه روی ست چنانقوم نای — همه زخم خورده ست در جنگ گاه

شگفت است لیبان عیان چو رخ پا — همه گشته سیر فقر و فاقه گداه

همه سیر شدند از قحط و درویشی و بی احتیاجی

غنی مالدار ست و مسکین گدا — مساوی شده بهر و از عدل شاه

برابر ...

بغیر استر ست و جبس صدری در را — غنیمش برد و برد از نیمه راه

فرس اسپ این هیچ اما ندید — ندا این چه بیناه راند او دو روی گاه

زحل بهر و مراه از نیچ جنفت — جدا گشته از بهر گر سال و ماه

مراد آنانکه همراه شاه بودند ۱۲

گران عمده و بر بساط همه سپرد — شکسته اش همه تخت بی گناه

ولی هیچ تنگ ست بر پایلی — که در خواب بیند کسی گاه گاه

ملک پادشه حیثیش لشکر بود — بدان ضحک شده بر آن قاه قاه

کلام و عبارت سخن شعر بیت — چو این قطعه خوانده بگو واه واه

کودکان لشکر چون سفره رشتی دغلی یا دنگر ... [illegible]

قطعه اخری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
شعر در بحر رمل باشد از آب حیات

چیست عقار و سکر حیا چهر اشرفی
کیمیا و گر شده این ... [illegible]

خیمه آنچه کمر منع باشد بر تن ... [illegible]
فرش آن ... سطح زمین ... [illegible]

قهر و فاقه عیله ... [illegible]
آنچه باشد ... پادشه را در دکن

تشنیع ... [illegible]
وانچه ... نفقه فرزند ... [illegible]

... [illegible] آنکه در این لشکر است
الاجل ... طبیبان ... احوال تن

نقص ... [illegible] چیست
... اول آنچه ... گردش ... [illegible]

الهم ... [illegible]
... [illegible] پیدا ساختن

صدق آنچه ... [illegible]
کذب گفتار ... [illegible]

فلسفه آنکس ... باشد محال
در خزانه ... [illegible] این سخن

... [illegible] دیگر حیات
دگله پوش ... [illegible]

افسر او زیور دستان قال خواب جهان | شسته چهره خورشید خاوران شد بی وطن
پیش ازین با والی مجموعی جهت سکندر | ایک آن خم ثابت کار افتد به دیوان قرن
لاله ام از دو الوان یا و الف و حرف جیم | شمس جهان است اینکه آن حرف حکمی بی
کان صنوبر از صبح آسمان الا و افضل اند | هم چو سیارات و ثوابت در مکان نشستن
ما و آن کس چنین حرف باقی اند | میکنند اینها عمل در دوره نشستن
اینها قوارت چون خط و بالخرما | الح و دهم افسر و اکلیل باشد بی سخن

وقایع تاریخ پانزدهم شهر رجب سنه ۵ جلوس عالمگیر پادشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

هنگامیکه مخبر صادق صبح بفحوای والصبح اذا تنفس عالمیان را
از قدرت کامله حضرت آفریدگار تعالی بشارت خبر داد و جهانه سوار
سپهر گیتی تسخیر گردون بمودای الله نور السموات و الارض
در اظهار احوال جهانیان تعبیر واضح لب کشاد و خبر رسید که
جمعی از متعصبان شقاوت آثار چون دانشمای انبار ازبرج

۱۷

حصار بیرون آمده کار بخونریزی می رسانند و تبارک مترمی

در دادن جان شیرین قدم ثبات افشرده تشنگان

و باهم در راه تقاضای قدوم قلبیم امرتشا گاه کریدی ایم فسیح

شیر بیشه جنگ می چشانند فی الفور عزت خان را

که خدمت میر آتشی یافته بود خیلی تازگی داشت نامزد

شجاعت ملتمس شد و تبانه دار با فوجی چون شیر در

یاد و دانه و مار خاشاک نشان برآورد و از کمال جسارت

باتفاق سمندر بیگ میرتوزک در دود آتش درآمده

ببرق سنان و شهاب پیکان اهل بغی و عناد را اوراد داده

و لهم عذاب الحریق در آورد و همه دشتگان اطراف

سپر و اصحاب کور بهفتاد رسید و از آن طرف معلوم

نیست و این عبارت که خان لا نعرف حساب

ضلالت مآب و اشت که زخم و جمعی کثیر را بقتل رسانیده

بیان واقع سست رایی که بمواضع فتح در غزوات شاهنشاه اولوبیا
آیهٔ کریمهٔ لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة کثرت
مقتولان او را بتموت رسانید در شب که شب هیچ کس سر گرد
روح نفسانی از قلعهٔ بدن زائل شده و سپاه تهیرات حسی
و حرکت کشید و فرمان فرمای قوای طبیعی حیوانی از قطع و نسق
چاردیوار عناصر فراغ یافته در شبیخ بیام آید تیره روزان
غضنفر و سیه بختان از برآوردن خرد و دور توپ مقابل سرادق
جاه و جلال آورده شعلهٔ بی ادبی دود دود تا بهنجار
بلند کردند چندی از گلوله های متوالی در شگاف
عاصیان جرم بد سگالی بپای سراپرده خاص
افتاده بعضی برای استعفای خطای توپچی برگرد کلس
بارگاه فلک اشتباه گردید لهذا در پیکر آفتاب
غضب سلطانی از افق دشمن سوزی و مشرق آفت سماوی

کنار آسمان ۱۲

طلوع نموده بر مزرع هستی آن جارشان کشت ضلالت

تا بید چنانکه بالکلیه از قرب معدل النهار عقد و محاذات

شده شرط استوا و خط انحراف ورزیدند حکم جهان مطاع

مهر شعاع لمعه حمد در انداخت که توپی چند با نهدام

آن برج منحوس مقر رسانند تا از ارتفاع ابخره خیالهای فاسد

واجتماع ادخنه فکرهای باطل در کره دماغ آن اوج گرفتگان

هوا و هوس لاطائل احداث ذوذوابه توپ صورت وقوع نیابد

لیکن چون دمه دیگر بایستی بسمت پست فطرتان

در بلند کردن زمین عمد آورند و این عقوبت عظمی در

عقبه تعویق افتاد همدرین روز حکم شد که وصد جا

بمهره چرخی بر رفتن امر نافذ سازد تا والی مغفره

بشتر لشکر قاطع خلق الانسان من عجل بدوزند تا غازیان

شجاعت شعار و جابجا بدان شهرها مست و تاره افشاند

بکَ انّما لحمُ البقرة الصّفراء ... پوشانیده پیرویش را سوی فرود آییم که

ذبح و قتال ... ستاره ازین ... خیمه سپر آرند و کمیت ... حصول

با سعل لعیان ساختن آن تلبیس کیشان از لباس جحود

زدود در بر شد محصلان علا اظهار گاو کشان سوی کرد فافعلوا

ما تؤمرون و سوی کردان شدا و بر جرم دوران حصول

فذبحوها و ما کادوا یفعلون منتظران نجات از تیه

بنی اسرائیل با میده صدق این وعده که موسی آرند و در لعیح

خاطر خوانده از شادی در پوست نمی گنجند و سالان ...

از تخیل فعل این قوت که سامری تمثال ... قالب ...

عجلاً جسداً له خوار از خوشحالی فریاد می کنند بعد ازین و

حضرت بادشاه هفت اقلیم ربع افزای و زینت بخش اورنگ

و دیهیم مهر جهان افروز فلک کشور ستانی آفتاب جهانتاب

برج جهانبانی را از علو همت و سمو فطرت بلحاظ ملکوت ناظر

جهت تقی الجرم ... شد ... ذکر از تفسیر ابن عباس بعده در سالها بنابر رفع تعظیم گاو از قلوب شان حکم بذبح گاو شد ایشان بس جد و کد بسیار

رسید که بندگان درگاه سلاطین سجده گاه را در بالا

رفتن بر نردبان بجهت یورش ارشادی ضرورست

تا موجب بشارت در طی زینه‌ها دران جین و برآمدن بر فراز

قلعه جیستن بپایان شود و نیز درین ضمن فرط قوت روحانی

وکمال سطوت جسمانی که در مزاج تقدس امتزاج مبارک

والا درجات و بدن فیض مسکن همایون واهب البرکات

بموجب نور علی نور فراهم ست بر کافه خلایق اعم از موافق

و منافق ظاهر و باهر گردد بنابرین حکم بلند مرتبت سامی منزلت

عز نزول یافت تا نردبانی محکم چون اساس خلافت پیشگاه

سلطنت حاضر آورند و خاصان درگاه بر ستون بارگاه

نصب کردند خود بنفس نفیس همچو حضرت کلیم که بر طور سینا

برآید یا خود جناب مسیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته مانند

شدید القوی که از فوق سما بر سطح غبرا هبوط نماید

پایین آمدند دران صعود و هبوط و نزول و صعود و شرعتی شایان

عالم عالم تحسین و حیرانی خواهان جهان جهستان آفرین

بمنصهٔ ظهور آمد بی تکلف از ان حرکت که چشم کواکب را

در خانه قند و دیر حیرت نشاند عکس عرض ابر نوع جوهر انقام

بالشرف لازم آید و باین سبب که در اتمام نردبان بیکرینه

دیگر یان مانند مذهب نظام که بطفره قائل است برهان سلم

مسلم شد حاضران بسبب پیمایی کال البر عقدت افشاندند

و ناظران آیهٔ وان یکاد بالذین کفروا می خواندند طیلسان پناه

شریعت دستگاه اقضی القضات قاضی عبدالله و رشفا عنت

قلمگیان از فحوای آیه من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه

غافل شده نزدیک تخت آمده خواست تا سخنی بر کرسی نشاند

شکلی بدیهی الانتاج ترتیب داده بعرض اقدس اعلی رسانید صغری

موجبه کلیه باین وضع که ابوالحسن و لشکر بالتعین همه مسلمانند

حاشیه نسبت ... تمام آلایه وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما

وکبری سلمی موجبه جزئیه حمل برین که بعضی ازین جانب نیز مسلم اند
که بهر روز بقتل می رسند نتیجه اینکه جدال مخالف
شرع مبین ست و قتال منافی دین متین چون اخبار
بر ذمه این کمترین واجب ست التماس آنکه
عفو جرائم ابو الحسن سراسر گناه و صفح جنایات ناکرده
بندگان درگاه فرمایند زمانی که سخن باینجا رسید نزدیک بود
که وضنا متوجه قاضی شود فی الحقیقت قیاس اقترانی دلالت
التزامی بر مقدمه دارد که مقدم و تالیش عکس مستوی
و شق نقیض مرضی طبع مقدس معلی بود بنابر علیه نسبت
حکمیه حکم بسالبه کلیه محکوم به شد و مضمون جواب بدلالت
مطابقی اینکه مامید ایم که فرنفته شدن برخاصه نوع سافل
نه عرض عام و توا جنبش عالی خواهی بود ازین حمایت و رعایت
بدلالت تضمنی محکوم علیه شد که این معنی بر جمیع افراد تمام

مشترک گشت و تو چون فضل بعید از شرطیه دیداری

دور افتاده ایمان ما را الادوام واقع قرار داده

رسم سلطنت این بود که ترا نتیجه می رسانیم اما

به ترحم کلی بهمین جزئی اکتفا فرمودیم که هیچ

اوسط قضایا نقل نموده ازین لشکر بیرون ردی

و مانند روی در آخر موت ارد و باشی بعد تمام

سخن قاضی عسکر را اخراج نموده به زندگان فرستاد

تا دیگر مراعات قانون خلافت در منطق خود نموده

خطا در فکر نمی کرده باشد سه نقب که از پیش

محاصره شروع بحفر شده بود امروز بحوالی

برج رسیده تو به پر کردن باروت و آتش

زدن شعله شهرت کشیده بعد ازین اشتهار مشایخ کبار

از روی حال فی الحال خوابی دید خلاصه واقعه

آن بزرگ الاجناب مظهر کرامتهای بیحساب که خوابش
بیشک بیداریست و بیداریش بعینه خواب این است که حلقه
سلسلهٔ ارادت سجاده نشین مسلم الولایت پیر و
حضرت پیر و مرشد چنانبزرگوار شیخ عالی جناب یعنی آن سلطنت
می فرمودند که بر آسمان رفتم و خدا را دیدم از من پرسید که
مخدوم زاده ها چه حال دارند گفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول
اند شیخ مرحوم مخدوم زاده را رخصت کرد و گفت برو بدید خلق گمراه شود
الحال یک پشت درمیان گذشته که آن جیغه مبروقی که همچو
تاج خروس خدا داشت بعد از چندگاه بهم می آید و بر سر شعر که
زیارت چندان هجوم عام می شود که در چار موجه
از دو جام چند سرها زیر دست و پاچپاب آسانه
کلاه حیات عاری میگردد و ماحصل آن بزرگوار جیغه گراز
استغنپ در خواب بیروقت ارشد اعلی اولاد و اهل

۲۵

اتفاق آمده گفت ای فرزند طعام و حلوای نذر و نیاز تنها
می خوری و بخشش ما نمی فرستی شیخ گفت ای جد والا مقام
حلوا درین ایام از پریشانی خاص و عام کمتر جمع میشود
مریدان درین سیاق آنقدر مستهلک اند که مرده نان و حلوا
مستغرق و فرو رفته ۱۲
نمی دهند من خود از دست این مردم مردم خلیفه اسلم
تجنیس ناقص ۱۲
جد و کد در گرفتن قلعه دارد از جمله کیسه‌هائی که بجهت پر کردن
خندق مهیا می شود یک کیسه کرپاس را وضو ساخته بدست
خود دوخته با وجود این هم قلعه بدست نیامد و حصار از پا نیفتاد
و خلایق بحال خود در مانده اند توجهی در مفتوح شدن قلعه
کن آن زمان حلوا بسیار خواهی یافت سبحان الله
کلمه تعجب ۱۲
مشهور است که حلوا در آشتی می باشد پس
و آنرا آشتی خواره گویند ۱۲
این همه از کرامات آن بزرگوار است که در جنگ
می خواهد حضرت پیر فرمود ای فرزند است

می گوئی که خلیفه کیسه بدست خود دوخته یا دروغ شیخ
قسم خورده آن بلند مرتبه این مرتبه فرمود حالا
زود بیدار شو و بشارت برسان که در همین سه
تعجب چنانکه مشهور شده غلط است ۱۲ م
روز ما قلعه را گرفته می دهیم و مردم
قلعه را همه می گیریم نه آشنا می گذاریم نه بیگانه
اما کیسه که خلیفه بدست مبارک خود دوخته
هست مناسب نیست که از خاک بر کنده و زیر
دست و پا افگنند باید که اندر پر کرده بفرستند
هرگاه حضرت پیر وعده دو سه روز در فتح شدن
فرموده باشند دیگر چه باید شیخ در ایفای نذر تلاش
بسیار وارد حتی المقدور از اهل خبرت بستن تعبیر باید
خاصان بارگاه ۱۲
که این کیسه مبارک مقدس چه قدر کلان است
خاطر ها ازین خواب اگرچه پریشان بود جمع شده

و تاکید بر پیروی ش رفت آنهمی قطع نظر از بشارت پیری باشارت
پیری شیخ فی حد ذاته پیری اند و بر سر خود پیری از فوق ایشان
نقل می کنند که در حداثت سن کشف واقع شده
و خارق بر ایشان وارد گشته بعد یا از صفا و قرائت حضرت شیخ
بسیار منقول است از انجمله یکی را یکی از مریدان معظم در آورده بسواد
در بیاض چشم این بی سواد در آمده اینواقعه را آن واقعه شناخت

حکایت

شیخ در خواب دید شیطان را — رهزن دین و دزد ایمان را
از صفا بسکه دل چو آئینه ساخت — آن لعین را همین که دید شناخت
بملامت عتاب پیش گرفت — بر سرش زد همی و ریشش گرفت
که چها می کنی تو ای مردود — شده از درگه خدا مطرود
ایکه گمراه کرده مردم را — طوق ضلال حلقه دم را
این همه طاعت رکوع و سجود — بهر اغوای خلق و مردم بود

هم دگر چو شطرنج بر دیکار	شد از آن ضرب دست خود بیدار
چون شش و نرد خواب شیرین جست	دید ریشش خودش بدست خود است
چنگ باد و تو نفس آمد یاد	خنده زد و به ریش خود سر داد
گریه کشف است چیست این آخر	هر که شک آورد بود کافر

سرگروه منهیان اخبار و اشاره پیش آهنگ مخبران اوضاع و اطوار که تنها سوسی محله و بازاره مأمور و محکوم اند چون مهره شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجفه صفت بصفت وا رسیده از هر جا خبر گرفته حالی باین نظم منظوم ست

قصیده شهر آشوب

درین ملک خراب امروز کس را نیست سامانی
چو گنج افتاده اند اهل هنر در کنج ویرانی
بسر حدی رسیده خلق را افراط ناداری
که معنی هم ندارد این زمان حرف سخندانی

سپاهی هم بمیدان قناعت می کند جولان
ز شمشیر و سپر دارد و هم آبی لب نانی

طبیب از علم طب دریاد میدارد همین معنی
نباشد خوبتر از شربت دینار و ربانی

منجم را نباشد غیر از فلاکت از فلک حاصل
ز ضعف جوع بیند قرص مه را گرده نانی

ز بس عطار مشتاق است خوشتر الیموئی را
بچشمش آش و نان آید چو بیند آشنائی

ز بس مفلسی سال از بس ریشش خود کنده
نموده باد و دوشی لحیه اش را شکل لحیانی

نباشد آنقدر سرمایه هم جراح مسکین را
که بر زخم دل خود مرهم گون سازد ونکو انی

چو طفلی سوار از بهر روزی میدود کاتب

نکلکش خود کمیتی دارد و از صفحه میدانی

محاسب سال را ننوشت ماه روزه در دفتر

برای آنکه معلومش نشد شوال شعبانی

ز حیرت گفت قاری من کلوا بخوانده ام بارز

نخواندم هیچگه لا تاکلوا در هیچ قرآنی

شده خیاط همچون سوزنی از تنگ چشمیها

همیشه چشم دارد دامنش بر جیب احسانی

شود صباغ از رنگی برنگی هر دم از خجلت

که نعمتهای الوان رفت هم با جمع یکسانی

نماند پیش شماعی بهای رشته شمعی

مگر از عشق یاران وام گیرد شمع پنهانی

ندارد باغبان پشت از سرمی چون غنچه دل تنگ

برنگ گل ازین غم چاک زد هر دم گریبانی

رسالهٔ تاجان بسیاری کار تنبولی زبی برگی

براى سهر خرولى چون ندارد سیرکیانى

تنور آسیا بنجا کسته نشسته با نوا زین غم

که از افتادن نان بر سرش افتاد ویرانى

درین لشکر بمانم یا روم یا خویش می سنجیم

نمانده در دکان بقال را جز سنگ و میزانى

نه نقدی هست و نی جنسی و نی آلات بازاری

براى خود فروشی واکند هر روز دکانی

دو دیگر آتشه را در خانهٔ خود راند از خست

مگر هر ریزهٔ خوالش نموده تیز دندانی

چه گوید آهن سرد از براى رزق آهنگر

که غیر از سخت جانی چون ندارد سنگ سندانی

بهر روی درهم گوله چنین نه سکهٔ ضرابی

جزء

که این نقد روانرا نیست چون جان خلیلش زانی

نه پیچید روی زر هیچ هم گر آئینه بفروشد

که یکسو دو بساطش نیست غیر از چشم حیرانی

ولی پرداشت هیچی ز دست کیسه خالی

یای نسبت یا مر فاعلی ۱۲

بسنگ پازد و گفت از کجا آرم چنین جانی

غم روزی و حلاج آتش نشست و پنبه می گوید

هندی و پنبه و لقب حسین بن منصور ۱۲

باین نسبت بود بر دار رفتن کار آسانی

دار کشتی منصور حلاج معروف است ۱۲

ز خامی می پزد سودا چه باد چه نمی یابد

برنج و روغن و سیر و پیاز و مرغ حلوائی

بگفتا کاغذی کو کاغذی رنگین و پرکاری

یاء معروف فاعلی ۱۲ یاء مجهول ۱۲

که پندارم کجا سرخ و از خشخاش افشانی

گدا در گشتی کشکول آبی هم نمی یابد

ولی در شیشه تن ها آبرو بیش کرد و فاسفے

زگمکشی سالی یکی پرسید از روز رفت چه ماند آیا

ای اندازه ایام حیات تو ۱۲

بگفت احوال اگر این است پس بهری سه ساعت آنی

جواب سوال ای اینقدر مانده ۱۲

صدای ماتمی از خانه برخاست پرسیدم

یار معروف ۱۲

چه شد گفتند در اینخانه وارد گشته مهمانی

زجائی غلغل شادی شنیدم گفت همسایه

شنیده ۱۲

که شخصی دید شب در واقعه چراغ آرد و اشبانی

خواب ۱۲

همنای چراگون ۱۲

یکی گفته خداوندا بحق نوح پیغمبر

مشتق از نوحه چه اکثر در گریه و زاری میماندند ۱۲

برای قاعده گلگنده کن ایجاد طوفانی

یکی گفت ای سبب ساز کریم از عزت یوسف

بمن تنهای خویش در خواب شب گنج پنهانی

یکی میگفت ای رحمان بحق موسی عمران

نام والد آنحضرت ۱۲

ببار از آسمان سر کنگبین با مرغ بریانی

یعنی سکنجبین ۱۲

یکی گفت ای خداوند کریم از حرمت عیسی

برای ما فرستت امروز همچون مائده خوانی

یکی میگفت بهر قرض دادن خلق کن یارب

یهودی هندوی نصرانی و گبری مسلمانی

یکی میگفت در گریه بحق ارجعی یارب

کرم فرما و بفرست آن ملک پیش نهانی

ز اهل حرفت باید گفت اهل حرفه بسیارست

بخاموشی ادا کردم سخن را نیست پایانی

کودکان رکاب ظفر انتساب مشغول تکرار نصاب اند

قطعه

برخیز ای صاحب سخن بحر رجز را یاد کن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

صوم و صلوة و نذر و حج خمس و زکوة و مهر و دین

فرض است نزد ما فرض سه و هو چل رفتن بدان

قائع نعمتان عالی

طور و جبل طود و علم کوه است باشد قهر کو

آنجا که در وقت یورش سردار میگردد نهان

ای سردار فوج شاه ۱۲

طائر پران قاطع سیران بالغ رسان ما چه سان

تیر عدو و شمشیر او بندوق بندوق توپ کلان

جهت توبی در طرز غم گفتن پری لرز انهم

یا بمعنی سی ۱۲

یاس و قنوط امید ما از نصرت این غازیان

لا ینتهی یعنی سفر دور و تسلسل منزلش

مشایع منفی ۱۲ ای منزل سفر ۱۲

ثابت غم تنهائی و باطل خیال خانمان

عزت گرامی ساختن قلت کم خواری داشتن

کم داشتن مرتب ۱۲

آن وقت بیر نوکران این پیر قدیم الفت همتان

جاری روان ساعی دوان اینجا سک چشم آنجا زبان

انس و اناس و ناس چه آدم ولی کو در جهان

این ها هر سه لفظ بمعنی آدمی است ۱۲

قلت کمی راحت خوشی اول طعام آخر حرام

یعنی طعام کم میسر می آید و حرام علاین خوشی افزاید ۱۲

خالی تهی ملان ست پر کیسه تهیه زر و سیم از غمزدان

تلخ وش سمج چسپان لزج ماسخ ثقیه بارد خشک

غمز و خیف ابله سبک این جمله الطف الشد جان

موذی اشهر چه بدرسان حاسد ردی در قسم

ممسک شحیح اعنی بخیل انیها همه مختار خان

کاذب جبان راغ و گریز دل و دوغی حیله گر

پیش مهابت شان بیا تا ساز وت خاطر نشان

کیس فطن صاحب تیز و حمید نکو خیر کریم

باذل سخی باسل دلیر انیها همه ممتاز خان

[illegible]

وقائع تاریخ هفتدهم شهر رجب سنه ۳۵ جلوس عالمگیر پادشاه غازی

بسم الله الرحمن الرحیم

زمانی که مذهّب قدرت سرلوح طلوع خورشید را بدیباجهٔ بیاض صبح منقوش ساخت و حاشیهٔ اوراق فلک را بخطوط اشعهٔ جدول

کشیده نقاط کواکب را بخط بطلان از نظر انداخت

اجزای حالات از مشیت خالق الکائنات بموجب

جف القلم بما هو کائن بر مسطر تقدیر مرتسم شده

خشک شد قلم بچیزیکه آن شونده است ۱۲

اجزای ساعات بمقتضای استعداد مواد و استحقاق

ماهیات بنص لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت

منقسم گردید عالی گوهران پاک طینت با آبرو وضو ساخته

گوهر اوقات عزیز را برشته سبحه کشیدند و صاحب جوهران

مشتاق زینت چون جوهر جوشن فولاد در آمده بارگاه خاص و عام

دویدند و بعضی از کار افتادگان از بیم آسیب حربه مصاحبت

ابنای روزگار چار آئینه وحدت از چار دیوار خانه دوخته

و هریک در گوشه سلامت نشسته و اتکا برآئین بیت طی اللسان

گردیدند بیت بسکه از بدخوی مردم عکس مطلب

دیده ام هم می رمم از آب و از آئینه پنهان می شوم

۳۶

برخی تجربه کاران از غوغای تا شیر شیم معاشرت آشنایان

اتفاق شعار در دار الشفای خلوت نشسته بسر کار حم در صیانت

عافیت پرداخته کار این رباعی عندلیب البیان اند رباعی

یاران که ما نه همچو رندان باشند	پیچیده بهم رفیق پیچان باشند
بر دند چو قبض عمر از پهلوی هم	خندان خندان بهم گریزان باشند

فرقه تمشیر بشت تا حوض پای قلعه شدند و چون کمان باز و برون رفت

لب خندق تا انجام قضای رسید گروهی چون نفس نای در گلو

راه نقب در آمدند و فرقه ای همچو صدای مطرب بر دمدمه بالا نشستند

تا سرمه باروت چه کند جمعی پریشان روزگار بر زره گرد بسیار حفظ

نشسته وار سرانه جای بر آورده گوهر تماشا نشسته نگاه می کشیدند

که شاید گرهی از دل وا شود و طائفه قطره زنان مانند آب سرازیر

میدویدند و چشم را آب میداوند باشد که گرد کلفتی از خاطر فی الواقع

در شیوه الکه ارادت عرصه لشکر فیروزی اثر شکست قرباسی نگرانند

وقایع نعمت خان عالی

۱۴۱

ورنگینی جلوهٔ فوج دریا موج خون بهای بهار پنجه فرشته گان
چراغ رنگ شکست حنای تماشا گردید و دیدنگاه از چهرهٔ تخییل قیتبا
تفرج نمای چشمه سارها در نظر از حلقهٔ زره پوشان سروهای
روان نمایان از فرقهٔ بندوق بدوشان گلستان از فوج
نیزه داران پیدا شمع کوکنار از دست گرز برداران هویدا
برگ لاله بر روی هم ریخته از سپر خون آلود شمشیران شگوفه بر سر
یکدیگر افتاده یعنی چشم باز مانده کشتگان سوسن ازهی کینه باید
خنجرهای کشیده است و قطره‌های شبنم که بر خورشید اشکهای بیرنج
دو دیده بلبلان هزار دستان و بیده‌هور آواز از توپ و تفنگ
عندلیبان خوش الحان هر سو در پرواز با نغمه‌های سیر آهنگ
پیشه کاران باغ قضا ثمرهای رسیده را در فکر چیدن اند یعنی سرها
و شاخهای بی برگ را در کار بریدن یعنی دست و پای [illegible]
حمله اندازان را از دریای لشکر موج و سپاهش همه شمشیر

خوب دست با آب تیغ سپر آبپاش شد و صدبرگ از خلعت پیش شانرا

به نیمهای نیستان ترکش که تیر بادش سراسر گره ابروی کمان بست

می نهادند درین چمن هر که بدست انداز رفت غنچه سوفاری بر سر زد

و تاریخ گلوله در بغل پنهان کرده و از نشتر زخم هر چه بدست آمد

صرف شربت شهادت شد مهمانان با غمهای قضا جا بجا نشسته

اما در خانه زین و کمان همه بر خوان احسانش سیر شده لیکن از جان

سیم سپری که از دولتش باشند برخ غله در دکان ست گرسنه چشمی که باقی

عینک کفه های میزان بساط نشاط التین بیچاره ان سستند و لوا از قلعه

بجهت ... خطر ... ترازو ۱۲

چرا نه افتد گل عیش شیراز جمعیت بسته کنگره چهار چرا نیرزد

قسمت اردوی گیهان بوی چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک

یعنی کشادگی ۱۲

رفته خصوصاً آخور سپاهیان آتش فتنه همه جا خاموش شد سیما ...

منصبداران شکستگی در نوبت هیچکس نیست بغیر از مرم و چال

و مرحله کسی را کسی نمی‌رسند سواهی کهی و قافله غم و ده در بند بلا گرفتار

۴۲

بیست گر صف شکن خان سوخته از دست روزگار الا رشیش
جان نثار خان نذری رحمیان اریشی نمانده همه بخشیش نکبت بار وت با صلاح
آمدیان خوردگان رستم کستی در استخوان پیدا بیست همه بخشیم بند
بار وت درست شد جوانان ببازی مشغول گاهی بر بیجنبد از صد
گلوله گاهی برزمین می غلطند لیکن در حالت نزع لبهای خنده ان
وافر همه از زخم شمشیر یاران لحسب حاضر یعنی پیکانها تیر صاحب طبعان
اردو ضیافت طبیعت کرده صحبت شعر می دارند بانیه
شگفته بی روا کرده قصیده حسماسیه می خواند شیرطیه اش اینکه
ما گذشته از الشود دیگر نمی دهم صراف بیاض بیجکس کشوده
مثنوی قرضنامه می شنواند یعنی شمله بیتش آنکه بعد از پنج او دستد
نی کنم نوکران غزلی می سرانید مستزادش چنین که محبوکون
محبتین کماران ترجیع بندی سر کرده اند سر بندش این
که آنا دیو قرض خواهان قطعه تقاضا میگویند

[illegible]

و جهانگیر خواران [illegible] یکی این است

ای ای چون [illegible] گرانی [illegible]	[illegible] خواب کرد
در [illegible] انداخت [illegible]	تا [illegible] آتش [illegible] آب کرد
با خویش [illegible]	[illegible] حساب کرد
[illegible]	[illegible] پیچ و تاب کرد
آن صورت [illegible]	[illegible] کتاب کرد
یارب [illegible]	[illegible] آن [illegible] خراب کرد
گر [illegible]	[illegible] کباب کرد
[illegible]	[illegible] انقلاب کرد
[illegible]	[illegible] اضطراب کرد
تحقیق [illegible] عیسی [illegible]	[illegible] خواب کرد
غافل از آن [illegible]	[illegible] شتاب کرد

[illegible]

[illegible]

بنویسیم التماس که دائم علاج تو	نواب مستطاب معلی جناب کرد
پیش نوکری همه جا این مسلم ست	در خواهش علو و فنیا بد حجاب کرد
آخر هزار و سه صد و شصت چهار بود	چون ابتدا مرام داخل فرد حساب کرد
با وا ابدا ایست ازلی دستگیر او	زیرا که در معامله ما شتاب کرد
چه لا یقین که توان کرد اعتبار	پس بایدم خلاص از این بیجناب کرد
ای دستگیر حالت درماندگان گر عقل	ذات ترا ز خلق جهان انتخاب کرد
دریا بیا که ... کرده ام انتظار	باید علاج بنده به قصد ثواب کرد
پایست بقای دولت و عزت مدام باد	کردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد

اطفال لشکر ظفر پیکر بخواندن قطعه نصاب مشغول اند

دوشنبه ۱۳ ...

قطعه

بحر مضارع است در آن گوهر سخن	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
معراج مسلم آمد و زینه ... کنند	زین ... هیچکار نیاید بانصرام
... الکثیر ... شکستن فنا ست	... شد ... ام

[illegible]

حرب و قتال جنگ و نبرد و شکست دان	آمد هزیمه نجات و زیان شد ضرر که دام
سیف و حسام صارم و شمشیر است تیغ	کاری نکرد تیغ که بیرون نامد از نیام
کل و جمیع قاطبه جمله دان همه	محمود هم در بودن شد از مقصود ...
مسلم بود مسلمان و مومن کسی که او	از مهر و سهو لقتیل رسید خاص و عام
ارب و رجا امید بود شد [illegible]	حرمان قنوط یاس و آمد که السلام
حرص و ولع تحبا حبت ابرام چه ستیز	عجب و غرور و کبر چه نخوت [illegible]
جور و جفا و ظلم و گر حیف چه ستم	اجر و جزا و عدل مکافات انتقام
یوم التناد محشر ساعت قیامت	جبار منتقم که خدا خالق الانام

قطعه

چون دارند وزی از دیگری

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

[illegible] از دست [illegible] ول هی زند ناخن

[illegible] و سنین محط و بکا گریه اینن ناله

پیام ایزد چه پرسان و هم [illegible] این [illegible]

عید رضا شنغ فرغ خاکوت قلق هاتف جل نیسان

عجائب کشتی نام خدا بوده ورشکم

ای سمر کش لبطی کابل خرمی رسوادی ناکس

بگو سمر دارا اینمصراع سازد سجع انگشتر

حیاد وایل وغیث است وبدرار ودیمه باران

باران بهاری ۱۲ ک — بریتران ۱۲ ص

کرد طغیان کرده مال وحال مردم را نمود ابتر

وثاق و تکل تیدآمد حصین و سجن چه زندان

برای آنکه کار وخدمت خود را کند بهتر

نماید نماید بقصی است که کار از همه بهتر شرط خدمت بجا آرد ۱۲

نمک سالار حرامی خورده مرطوب و سمین فربه

باخلاص ارادت چه عجائف است قصری لاغر

دو تشرین و دو کانون وشباط آذار هم نیسان

ایار است وخزیران وتموز وآب ایلیس وگر

ایلول است مهر ماه نام بفارسی باشد بود ده سال کانها هشت

وقایع شب چهاردهم شعبان سنه ۳۵ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

هنگامی که رافع قواعد قلعه وچهره حصن آفرین شهر بند عالم
شهود وحصار قدرت آثار والسماء ذات البروج را
بچراغان وزینا السماء الدنیا بمصابیح زینت
بخشید ابوالحسن طفل شیرخوار روی لهو ولعب بآیین
شب برات عمل نموده از افراط آتشبازی وچراغ ومشعل
در تماشای اشتغال بواسب ملاعب اشتغال ورزیده
چراغ عشرت بنور سرور روشن گردانید محصوران بیغیرت با
شوق مشعله نشاطی افروختند ومحاصران از روی غیرت بنایره خشم
می سوختند ناگاه از مقتضیات عالم کون وفساد وانقلاب بنیاد
عرصه ایجاد بمؤدای وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

عنصر ناری تمامی منقلب گشته شرر بقطره تبدیل یافته
بارانی شدید نازل شد همه شب بمضمون فرخی مشحون انّا
ارسلنا الیهم ریاحًا فتثیر سحابًا عالمیان را واضح گردید و زحمت
برحمت ینزّل الغیث شامل آن بی باک شهر یار انچه تخم شرر
کشته و نخل شعله نشانده همه نهال آبی گشت آفتی عظیم
و عاهتی جسیم بسکان اردوی معلی رسید غیر از خیمه ای که
بطناب باران قایم بود همه از باد پاره شده و پاره که سبب
بادشی باد سر فساد آن بود باب رفت و تار و پود
باران تمام صرف رخت باران گردید تو شکی سیل
همه را در هم پیچید از افواج سپیه و مرحله برخی که باراضی
پست اضی شده بسر می بردند زنجیر موج دریا طوق گردن
در گردن زندان حمات شتافتند و جمعی که تحاشا از
باد و آب نکردند هرچه باد ابادگویان از سر آب

بکار شستند آب از سر ایشان گذشت مگر آن کسی که وعده

ساوی الی جبل یعصمنی من الماء انکا استخاره نموده به فراز تل

و قله جبل بر آمده فسیقی ما هو شمنه که از قواست بلند و

چند اختیار کرده بودند تا صحمد هم از آرام و اطمینان قدم

در مرحله امن و امان می زدند تا بانی که گرداب آفتاب از

چشمه نورانی دریای فیض لم یزلی نمایان شد قطرات انجم را

بدم صبح در کشید ملاح قضا به تیغ خورشید سینهای باران برید

غراب سحاب را بساحل افق رسانید و جسیوان قلیل القدر کثیر الاقتدار

ذره وار از روزنهای حصار بر آمده بر اوج و مدیده مرحله کشیدند او

قطرات نازله به منزله کلک کاتب گشته مضمون صدق مشتمل

و اتسعی فی خرابها کنا به قتله کشتل صعوان علیه تراب

فاصابه وابل فترکه صلدا ایران نگاشته بود رسیده

همچو موج شمشیر کشیده سرهای غانیان را حباب سحر فنا

ساختند و آنچه از بنیاد سپهر مرحله باقی بود بنیان حیات
ایشان را هموار کرده بناهمواری تمام چون سیل بر سر گردان
افواج دوید سالم خان حبشی در مغاک تاریکی خزیده
و غار را بر غار رجحان داده ماصدق ظلمات بعضها
فوق بعض ظاهر ساخت لاجرم دران ظلمت از ظلم
آن سیه دلان سالم ماند چه عمرها از آبحیات چشیده لطافت اندوخته
بلطافت اکسیل از دریای قهر با جمعیت آن پهلوانان یکبار
رسید و ازان ورطه نهنگ شکوه دوش جستن از کام نهنگ
بلا خلاص یافت یعنی بهانه توپ انداختن بسپاه عرابها
توپ خود را کشید آنجا بکمال جگرداری بیکار بیده توپچی را
دل می داد بنجوای این مصرعه خالی کن و پر کن که همین پیمانه
باری آن قدر بگفت که بشوق کلامش اتواب را
از گوله سیل بعذار و بوارنیت موزنه خالی کردند مثنوی

گویند او و دید و پس توپ شد نهان

استغفر الله این غلط است آنچنان نبود

طلب آمرزش گنهم کردار از مقام برائت گویند ۱۲

او جاحت دویدن و پنهان شدن نداشت

گز اشتباهی بعیر که خود در میان نبود

یک میل راه بود از و تا بفوج شاه

گر سرمه می کشید که چیزی عیان نبود

لیکن نشاید از سر انصاف در گذشت

دانیم چون دلیل بدین کوچیان نبود

نزدیک توپ رفت و نمرد از صدای آن

مار از این گیاه ضعیف این گمان نبود

مراد از خان مذکور ۱۲

لهذا حضرت خدیو کشورستان بجایزه این کار نمایان

شمشیری بخان شجاعت نشان مرحمت فرمودند

جمشید خان که پیمانه پر دلیش از قدم مشهور بودن

جام جم پر از باده بود و مدام در کنار و مدام چو مخمور در

پای خم افتاده وقتی که شیاطین الانس مثال قوس قزح

دایره کشیدند و تیر دست به تیر و کمان بردا ما دست برد آنها

دیده لیسان بکمان برگشت و گوشه گرفت بنوعیکه پی تیر زدند

بیت

خواهی که شیاطین سر قوم شوی خلا	باید ز خلق گوشه لیسان کمان گرفت

از آنجا بجانب سبلیه عزت خان کرم عنان شده رسید باز

آهن تیغ و سنگ دل چندان اکتش فتنه جست که دود از دما

حاضران بر آمد خان مذکور قرار بر قرار اختیار نموده کوچه سلا

را اسم با مسمی پنداشته فضا از بین آن لور کنده

از باران گل شده بود لاجرم از آن لای نامیسر چه اند کو

چون نقش قدم پای بند گردیده آن بی سر و پایان بسر و وقت

رسیده سر پای کرده خواستند که سر از تن عبد الله افغانی

که بنالۀ وافغان از مقید شدن شاه عالم مطلق العنان شده
در سلک نوکران ابوالحسن درآمده خان قدر گوهر را شناخته
گفت این عزت خان ست که بخواری تمام دست به تیزداده
و میر آتش سرکار خاصه شریفه است که در آب و گل بی رنگ غال
از سینه تنگی افتاده ازین خبر تعجب اثر چون شعلهای انگشت
حیرت شدند و بیان شهر سراپا نقطه شک گاهی شگاهی ز تعجب
خط البطلان بر سخنش می کشیدند و لمحه بکلمه استبعاد زخم منکر
از انکار می زدند و به تعجب آنقدر لاحول گفتند که شیطان
گریزان شد و میر آتش در گل افتاده او دیده از گفتن شگفتنی
من نار و خلقته من طین پشیمان بهر حال قرار یافت
که او را زنده بقلعه برند تا محصوران که از اطالت حبس
دلتنگ شده هر روز جمعی بیرون می آیند بتماشا او مشغول باشند
و در شوالا که از تعویق فتح سده بمسال که بوقوع آمده غرائب صنائع

وقایع نعمت خان عالی

وعجائب بدائع از فرهنگ نمیرسد بااین نعم البدل تسلی یافته

امامیر آتش از شیوا قصه های اله که جمعی پروردش چون شعله چراغ که

حلقه زده بودند بیمان آتش از افسردگی مرده در گرد رنگ یاسنگی

و خاکستر و اسوختگی گشته چون بر ایشان روشن شد

که چراغ حیاتش بالکل خاموش شده یا شعله باقی ست

برای تفتیش این معنی اختلاف آرا در آن جمع سحر آرا

بهم رسید یکی گفت سکته احتمال است زخمی زنیم تا خون بر آید

دیگری گفت صرع خوف و خیال است بقاعده آخر الدوا الکی

داغی بر جبینش نهیم باشد که حرارت آن در وی بند آنچه تجربه بود

تا تیز هوشی فتیله تفنگ بر پیشانیش رسانید زود

همچو ماشه سر از جا بر داشت و این نکته ظاهر شد

که میر آتشی بر دو لیش می افتید و حشتی روحش بوی فتیله

شنیده می خواست که رم کند یکی از زبردستان زبردست

۵۵

یکی گروه با پستان خود خویش بسته و گردن بسته از آن ...

بسیار طفلان که همراه گم شده صحرا و در گل مانده بود

پیش گرفته کشتی شد و ... کرده ... اهل ...

و پستانها دوازده منصب ... دیگر انبار آب و گل یا بیا

وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا به همین وضع

دستگیر کرده چاشنی گل امر ... رحمن

می‌چشانیدند که كُلُوا وَاشْرَبُوا مِن رِّزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْثَوْا

فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ الحاصل همه را غربت خان

... پیش انداخته و بقلعه نهاد و ...

ای دوستان بپیدا این قصها کردند	
	مارا چه بود در دل هر حال را چه گرفتند
باد او پیش نداد و ... گشاد	
	هرکار از ...

دانستم در زمانه عشق و او شیدا نبوده

نادیده شوخ چشمان شرم و حیا که دیده
بودند خود و بیجا سعی که دیده [illegible]

آخر چه سر گویند تا و جب آنچه کردند

چون خبر وحشت اثر بارگاه فلک اشتباه به حضرت
خلافت منزلت پیر و مرشد جهانیان سرور جهان امن و امان
از کیفیت خان بهادر فیروز جنگ استفسار فرمودند عرض
جناب مستطاب گردید که خان معظم الیه در مسجدی که ابان
اردوی معلی و قلعه سپهر پایه بهادران و [illegible] الذین اتخذوا
مسجدا ضرارا [illegible] شد بسبب طغیان سیل باران طاقیان
نتوانست ساخت و شخصی که از اسطوانه [illegible] بود
از شکاف [illegible] جناب [illegible] خان [illegible] عاید [illegible]
[illegible] سلطانی توجه در آمد [illegible]

منتشر کشته و فرمان قضا جریان صادر گشت که سرداران دیگر

با فوجی لب تشنه جدال و قتال بپیروی اقبال کوه مثال از آب

بگذرند و بنای هستی آن بی آبرویان را بآب رسانند چیان خان که

سر حلقه متصدیان فیلخانه سرشته تنبیه فیل عظیم پیکر و لشکر

غرق آهن بیچ جوهر کناره آب با چندی از فیلان فولاد که دندان

پر جگر فشرده از لب آب گامی پیش نرفته در کام نهنگ اجل جا گرفته

و اندی که نشانه و اسیر قرانه مانند از گلوله توپ لب ساحل بحر

تندگانی رسیدند و اکثر فیلبانان با تکاپوی سرگشته بختی نمود

و هر افتت فیلان مقتول نمودند چیان خان چون آب

کرده بفحوای اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِاَصْحَابِ الْفِیلِ

رطب اللسان گردیده بعرض اقدس اعلی رسانید که گذشتن از

آب جیلی آب حی بر د کسی عصای موسی ندارد که بر آب زده راهی

وا کند یا سفینه نوح که ازین لجهٔ خونخوار بگذرد الغرض سرداران

جلادت و دستگاه با فوج و سپاه تمام روز چشم براه بوده که

هرگاه آب کم شود از آنجا گذشته صفحه سیلاب از نقوش هستی آن

نقش نشستگان بشویند اما تلخی از شب گذشته شدت آب و صولت

یعنی فلسفیان ۱۲ سوم حصه ۱۲ سختی ۱۲ حمله ۱۲

سیل نوریت آیات تفاوت مائی نشده آن خیال بطلان انتساب

بفتح تشدید ۱۲ بیای مجهول ۱۲

که نقشی بود بر آب کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً

چون سراب تنگی که پندارد آنرا تشنه آب ۱۲

وقوعی پیدا نکرد و قریب نصف شب که بحکم خالق عناصر و افلاک ندای

جمع عنصر ۱۲ آواز ۱۲

یا ارض ابلعی ماءک بعالم خاک رسیده عبور و مرور آن

ای زمین فرو بر آب خود را ۱۲ گذشتن ۱۲

وادی پر شر و شور میسر و فار التنور هویدا گردید از این راه

جوشید تنور ۱۲

که در ظلمت لیلة التمام عمومان ناکام حرکت نموده و راه کار

و بای هنگام دیدند مضمون العود احمد مترزبان شده اند

باز گشتن نیکوتر است ۱۲

حسن تدبیر و اصابت رای دانش پذیر معاودت نموده

خوبی ۱۲ رسیدن و تواب گفتن ۱۲

بخانهای خویش رسیدند آری ظلومان جهول و تریاده روان

فلسفیان ۱۲

فضول کامیاب مقصد و مامول شده کوچهای

[illegible]

سلامت ست را اسیر کوب ... را است ساخته از ... حلقه و ... انجم

در کار قلعه گیری سفینه بود و از ضمیر اشعاع انوار اشعه الوهیه استقامت

و اعلام ظفر ارتسام بر افراخته و در ساکنان شمشاد قبل از این ...

وصول غازیان نصرت شعار و آثار ... حصار از آنجا

شده بود و دشمنان به تنگنای ... شده اند و به گلوله توپها

کلان رعد صدای برق شعله صاعقه نشان که از همه برج

تا ساکنان ... بت پرستان ... افواج قاهره ... مصرع

گرایاد آنکه بگذارد قدم ... جهان ... سبحان الذی بیده الملکوت

و الملکوت ... و العظمة و الکبریاء ... به ... دریا ...

این همه طوفان ... از تجلی قهر رافت ...

شعله سطوت ... ماده لطف و غضب

... از آثار آلهی و اتحاد ... راحت

و ... از حکمت ... همان یک

[illegible]

باران هست که همی را بموجب وجعلنا من الماء

وگردانیدیم از آب

کل شیء حی آبی بروی کار آمده هر قطره گوهر مقصود

هر شی جاندار را

گشت و طائفه را بمقتضای فاغرقناهم

پس غرق ساختیم ایشان را

فی الیم سعادت چندان آبی شد که وسیلهٔ

در دریا

حیات گشت

ابیات

کسی مقسم اقبال و ادبار
بجز از قدرت حق نیست مختار

یکی را ساخت با توفیق دمساز
که پیشش آید سرافرازی سرافراز

یکی را بی سعادت کرد و ناکام
که پستی رو و ناکامی تو ناکام

قبول خاص درگاه الهی
نشاید یافتن خواهی نخواهی

زهی خاصیت نعشی که این کس از لمعان آفتاب

کریمه ومن لم یجعل الله له نورا

وکسیکه نگردانیده است خدا او را روشنی

فما له من نور چشم پوشیده

پس نیست او را از روشنی

۷۱

ور فیافی لیالی او بار بلند پروازی می کرده باشند

جمع لیل

لیس لو بحاره طبعی که از موج دریای ولا تبسطها

کشادن دست خود را

کل البسط فتقعد ملوما محسورا

تمام کشادنی ... ملامت کرده شده درمانده و محتاج

غافل شده بر ساحل بحر کمنت و عداوت قلزم ثروت نشسته

کناره

غم می خورده باشد بلکه بمناسب حال رقیب و موافق عجز

بشریت این است که آدمی در مقام تسلیم بوده بنص

وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له

و اگر برساند ترا خدا سختی پس نیست کشاینده آن را

الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله

مگر همان خدا و اگر خواهد ترا نیکی پس نیست بازدارنده فضل او را

رضا بقضا داده و بحکم لکیلا تاسوا علی

تا که اندوهگین نشوند

ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتاکم

آنچه فوت شد شما را و شاد مشوید بآنچه داد مر شما را

از غرور سرور نعمت و فتور قصور نقمت متنفر

نگردد چنانچه اطفال بیرا از فکر

مال و منزه از غم آجال نخواند

وقایع نعمت خان عالی

[illegible]

نصاب پنجم مشتمل و مرفه الحال اند هر چه بضبط در آمده بر علم قوم ... شود

قطعه

ای ... شاهنشهی کن	مفعول مفاعلن فعولن
سر فوج چو شد اسیری گفت	از علم لغت هر آنچه بنیاد
اقبال بود عروج طالع	در هیچ پور عزتم داد
ادبار هبوط بخت باشد	آورد بسوی حیدرآباد
نادم همه یان پشیمان	مثل چمن ملول ناشاد
تهمت چه بلا به پیشم آمد	عقد است گره بکارم افتاد
عین است بصر و چشم و نورش	این طرز بلا دگر ببیناد
مندوب کیه استغاثه	از بخت به بست داد و فریاد
یالیت برای آرزوهاست	ای کاش که مادرم نمیزاد

اوّاه بود از برای ترديد

یا کاش پدید ور [illegible] گاه

[illegible]

وقایع تاریخ نوروز دهم شعبان سنه

جلوس ۱۱

بسم الله الرحمن الرحیم

سحرگاهیکه قاصد ماه مصداق والقمر قدرناه منازل
و ماه را مقدر گردانیدیم منزلها
حتی عاد کالعرجون القدیم شمار مراحل ایام را ابجد
تا اینکه باز آید مثل شاخ کهنه ۱۲
حروف رسماً نید و سواد نامه سین
یعنی تاریخ نوروز دهم بود ۱۲ سیاهی ۱۲
شب انکاسیه ... حکمت ازلی و قلم ... ارقام
حکمت لم یزلی بعنوان طراز بنیان انّا زیّنّا
ما زینت دادیم
السماء الدنیا بزینة الکواکب موشح و مزین گردانیده
آسمان دنیا را به آرایش ستاره ها ۱۲
هنوز کاتب قدرت کامله اید و جعلنا اللیل لباساً
و گردانیدیم شب را پوششی
که از ظلمت تحریر می کرد و خامه صنعت بالغه نقط
جمع نقطه
یکسر سیاهی ۱۲
ستاره و سطر مجره بر صفحهٔ روزگار بظهور می آورد

نوشته بحضور پرنور که فتح آنجا بعینه چشمی شد ا

بلکه بعین مفتوح و بهر هویدا رسید که نقابان ا

کار خود را تمام کردند و کارفرمایان آشکارا بموجب

يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ از نقاب نقب برآوردند

بیرون می آرد ایشانرا از تاریکیها جانب روشنی ۱۲

مردم توپخانه باروت را بحفرهای بروج برنگ

سرمه در حدقهای دیده کشیده چشم براه

تعریف بر بنگاه پاشیدن بروج قلعه بعینه چشم خیره کردن ۱۲ منه

اشارت از التفات حضرت اند که دست نگاهدارند

یا در طرفة العین هر سه برج را مشعله آتشی

بر هم زدن چشم بیکبار ۱۲ — برج حمل و اسد و قوس ۱۲

ساخته بآسمان رسانند آنچه ارشاد شود

عین عنایت است این عرض منظور شد و حکم

جهان مطاع آفتاب شعاع نفوذ شد از صبح کاذب

پرتو رود افگند اول آن جماعت که در مورچال مرحله

می باشند و حوالی بروج منقوبه چون مشبکات

سوراخ کرده شده ۱۲

۶۵

کاذب بسا قطا الاعتبار بود مراد از کارفرمایان سرداران و سربراه کاران ... بجای آنست که ... در ظلمت نقب بودند و سربراه کاران ایشان را از آنجا برآوردند ای نقب زدن آنها محض در ظلمت و ضلالت بود یعنی حرکت لغو کردن بسبب

در نواحی دیده صفت کشیده چیست و جوی و باهی هوی
نشند تا گوی یا تلمان محصور کرانی آبروئی مانند رطوبت
جلیدی در پس پرده عنکبوتی حصار اند همچو اس
اهمی جمع شوند بعد از ان خود بسان نور بصر بطریق
انعکاس برگشته بگوشه‌ها رفته مشتغل باشند تا هر گاه
بر هما چون چشم انجم بپرند و رو نمر از نگاه باروت
قلعه پرسته اموران بچشم گفته بپای بروج
باشند اصابع پیوسته و مقارن این حال جمعی
بر فراز برجی نمودار شدند اهل بینش چشمکی با هم
زدند که انچه مطلع نظر بود در یخ نمود و جمعیت پشیمان
چشم پوشیده از نجابت بعینه چون صور
مرئیات همه در ملتحمه حصار منطبع گشته و رین
لحظه اگر فتیله نقب را همچو خطوط شعاعی

وقایع نعمت خان عالی

نروشن نماید عین مصلحت ست بی ملاحظه چشم و چراغ
بهادران قوی بازو و زبردستان عضد الخلافت
سرپنجه تهور از آستین تدبیر برآورده باشارهٔ
آتش زدن نقب انگشت نما شد در آن اثنا
شاطرچی قضا بساط ناهنجاری در انجا گسترد و بازندگان
مهرهٔ احتیاط منصوبهٔ مراجعت را چنانکه مقرر
شده بود باختند لکن سواران چند انکه
اسپ تاختند با جلد تازی آتش که فی الفور
فتیل تیل باروت را در خانه برج زوبر نیامده و پیادگان
هرچند گرم پی شدند از کجروی فرزین سنگ که شتر آسا
بهر طرف می دوید راه جان بردن نیافتند
طرفه بازی رخ داد دران و لا که شاطر قضا
مهره های سنگ را بالا می برد بخانه زحل

ی رسانید از نحوست آن شوم طبعان نخجی
بخانه شاه مانند کشتی رسید و حاضران بساط سپیدن
همگی مات شدند مگر چندی که چون مهره طرح از
آغاز بازی داخل نبودند حقا که غائب بازان قلعه
حریف قماری نخجی بکار بردند اول شب آگاه شده
دو سه بازی پیش دیده پس نشسته آن برجها را
همچو خانهای بی پناه شطرنج خالی گذاشتند
از اتفاقات غریبه اینکه یکی از مرحله داران سرکار
خاصه شریفه دران حین که چنین رسیده بود جای
اعدا را خالی دیده پنداشت که پرتو آفتاب شجاعت
بر ساکنان آن مکان نیفتاده انتهای خود العقده
نشستن خود را عنقریب یافته برج را چون قرص قمر
سطح بی نور گذاشته اند و از بیم ذو الحجه قربان شدن

قانع نعمت خان عالی

مانند هلال قانع تهی کرده غافل از اینکه نحیف و سست بخت از شعاع

شعله تقیب انتظار در آورده به محض سعادت اختر نتایجه

اشراق در نمی آید که مبادا حیله ارض لعاب خورشید

آتش خواهد شد و پیکر ایشانرا چشم و فنگ برگ از نور حیات

عاری سازد هنوز سایه زمین نقاب آفتاب بود که بدکیار

کمند پا در وی مردیان سعی و اجتهاد بی پایان جمعی دوستانرا

بجای دشمنان فرستاد و زبان حال تفسیر آیه الاخلاء

یومئذ بعضهم لبعض عدو برکشاد و سبحان الله به مطلع

فاهم که فتح باب ام او چشم و چشمی بکار برده دیگرانرا خبر نکرد و

خود وقتی خبردار شد که همه سوختند و تفنگچیان مرحله که

از آن زمان بصیغه الیوم آخر الموقت عقد اخوت با غفلت

بسته بودند بر سیدن سنگهای گران خواب شبان

سنگین شد چندانکه خبر دار و شمار آن جماعه

69

کز پرکار چرخ چنبر کار نقطه جسم اجل را انتهای دایره حیات
ایشان ساخته بعد و سال هجری مساوی افتاد و
ایمای خفی آنکه شاید این همه آدم در سال گذشته
پیشوند خاک کنند که از آن طرف نیز جمعی کشته شده باشند
و آن سرگشتگی ها چون آگاه شدند که در مرحله آدم زنده
نیست تا که در صدد موقتی بجهد و التفات حرارت
غریزی و اشتهای هوای طبعی حرارت غریبه و هوای
غیر طبعی عمل می نماید و گردان آن سور چال و مرحله آمده
آن جا ها را که بهادران غازی در مدت چهار ماه بدست
آورده بودند متصرف شدند از آنجا که عدالت حضرت
بادشاه دادگستر عدل پرور چنین ناحقی
راضی نشد حکم قضا توام ببهادران اعظم شرف
صدور یافت که جمعی کثیر بدافعه آن ستم پیشگان شریر

وقایع نعمت خان عالی

فرستاده بمکان مذکور را مستخلص سازند گروهی انبوه

بر سر آن بی سروپایان شقاوت پژوه تاختند و آنان

از سیاهان آن جمع پریشان گردیده بهادر کبا فارسان

میدان نصرت انتساب هم پاشیدند غازیان منصور جاهی کور را

بدست آورده استقرار ورزیدند چه توان گفت از مهر بیمائی

روزگار که هنوز آن شعلگان بارقه بسالت و شراران

نائره بطالت جا گرم نکرده بودند که فتیله ارتقب

دیگر را آتش زد و باز آن ابو لهب باعث هلاک

جمعی مسلمانان شد یار دیگر سنگهای برج و وم

لوم فراسلیمانان مرحله موری چال گردیدند و بی تا خبر آن

گم عنصر بعضی از آن رسیدند انا لله و انا الیه راجعون

از رواجه آشوب نیمگاه شکار وحش آشکار اهی شد

چه پیرایه شکار قضا طاقه برج بیرحی شعشعه شیرین نژاد

سنگ پراوج هوا چون چرغ و شاهین و باز و شنقار

می پرید و هر یک از فرق عدو تیهو صید میکرد و هر گاه

قوشچی قدر قوش اجل را می طلبید ندامی فی المثل این

ینفعکم الفرار من الموت او القتل شکاریان چرخچیان

لا یستاخرون ساعة را بگوش جان می رسید عدو نیز

مقتول که از قبیل چپا باشد زد فاعل مفعول

گردید از پرده حساب بیشمار بنا بر غوغا اشنانده نمود

باین معنی که یورش امروز خیلی غوغا داشت یکی از زمره

شکستگان پا در رکاب فنا که سرنوشت بالای شان نقش

فی الحجر زوال بود خط آزادی اشارا می ارواح چون رگ

سنگ متعذر الابطال از زخم رهم بسبعی جان می داد و

می گفت گاهی بر سر سنگ می زنم و گاهی سر بر سنگ

اما ابو الحسن سنگدل قلعه را می دید هر دو ابران را

از دو شهر و سه ده دولی هست اما نه در دل او رحم را
یکبار باری و نه در دست این گشایش کاری ضرب
شکم خورده چون محاسبه خود می پیچید و بر زبان می آورد
که اینها سنگ مجاعت است که برای لشکر گرسنه
از جان سیر شده از آسمان می بارد و سنگ بدندان رسیده
لبها می کشود که سخن فهمی عالم بالا هم معلوم شد سنگ می
در حیدرآباد سنگهای کلان خواهم یافت و دندان
طمع بر الماس و یاقوت داشتم طلب من آن سنگ این
دندان نبود ظاهرا اهل محمد اصطلاح جوهریان را
نمی دانند بآن میماند که زاهدی در سفر پیاده میرفت پایش
بدرد آمده دست برداشته گفت اللهم اعطنی مرکبا
چند قدم رفته بود که ترکی بادیان سوار عنان گسسته توسن نفس
هر دم آزار بر جوره دو کره از مادیانش بماند صرا ده

و بر خاک راه از رفتار عاجز پیشش پا افتاده عزیمه

مستجاب الدعوات را دیده بر پشت تازیانه کشید که زود

قبول کرده شده دعا ۱۲

کره را بر دوش گیر و پیش مادیان بدو بیچاره کره

بدوش میمه دید و باشک گرم و آه سرد می نالید و می گفت

اللهم یعنی ما صرحت مرکبا لان یحملنی فاعطانی الله مرکبا احمله

خدایا از غیب است که تصریح نکردم سوار شدن اتا براه آرد ...

همه حال گوید یا بی که قافلگیان بچشم دران شرچی

سر چه گاشته دور رفته بودند و چشم زخم رسیدن اینها

سنجیده بود رفتار سنگی بر پیشانیش رسید اسپ سواری

شکسته شد یعنی کلک تقدیر چیزی بر فراز ابرویش کشیده

که ابرو و پیوسته بر وجه دلخواه و نقطه از ان سنگریزه بر محل

قوت بصر گذاشت کما النصر الا من عند الله

نیست مدد و نکرار از جانب خدا ۱۲

همچی الیه دید که سنگباران تمام شده و تمام مردم هو پاچل

همان دیدبان ۱۲ ای بارش سنگ ۱۲

چون حباب بدریای عدم پیوستند مانند سیل و دیده

آن خس و خاشاک را که دلاوران مغفرت نشان بهادر کیب
رفته رفته بود باز آورد چون دانستند که مرحله ازان محل
اقامت ایشان در مکانیکه مخصوص نشستن بهادران دلاوران است
و فیروز جنگ را بعد راه که مابعد مرحله است باز و آشنا
مردودان فی الحال مرکب انگیز شده دران موضع مخصوص
دخول کردند بهادر وقتی خبردار شد که باز نشستگاه متصرف
عاصیان غاصبان در آمد با فوجی عظیم رفت که
برخیزاند آن سوختنیها شروع نمودن کردند گاهی
حمله می آوردند گاهی آتشبازی بکار می بردند ازین
آورد و برد مجال مدافعت نماند و مردم پس از پیش رفتن
آبی شدند درین هنگامه عده مقتولان بشمار حشرگاه موقوف
افتاد و بعد از رسیدن این خبر آتش غضب سلطانی شعله کشید
بحکم اشرف اعلی سواری خاصه آماده گردید نقبا عساکر فیروز ماثر را

تحریض سپه قتال می نمودند که اُقشُلُق هم و سرداران بحریه
بجنبید آنها را ۱۲
تاکید می فرمودند که جنبش و جیش همواهم نزدیک شده بود
جائیکه بیاید آنها را ۱۲
که صرصر قهر پادشاهی چون بیخ عاصفه ملک ستانی آن متمردان
خرمن و بنیاد ادعا را زیر و زبر سازد و هیچ نمانده بود که آب
تیغ فوج دریا موج بنیاد وجود آن مفسدان گوهر آسا گم کرده
رایسان سیل شمشیر هم از پا انداز د لیکن از خفا الفت جیح
کج رفتاری ناسازی فلک واژگونه کار باد تندی از بیدان
یا ی ... ۱۲
گرفت و از خاک پاشیدن چشم ها از کار رفت و کار
از دست دستها چشم خاریدن اینکه خلق را خلق
تنگ شده بود و لبها گشادند که بکیباسی نکبت دست و تنگ
با و یکی هیچ دهر مردم از اطراف ... ۱۲ ص
ظرفان را آنقدر جهت کوتاه گشته بود که زبان درازی کرد
که ... را از آه پاسبت شعله قبا اقبال از ابر تیره روشن شد
که بیخ ... چاه بذر تا الحبش لشکر برشگال پست تا گاه

سلطان باران چتر ابر بر سر داشته و علم گردباد برافراشته
کوس رعد نواخته و تاج الماس نگار برق بر فرق گذاشته
قطره زنان از گرد راه رسید. غالباً آن سپهر دُخنگ پرباد
سبک بچابک قلعگیان آمده بود زیرا که سر فتح صورت کار
آن همعنیان اصلاً نم اختلال نکشیده و نقوش اعمال از
صفحات آمال اینجانب مطلقاً شسته گردید انهار تراشیدند
و آنها خیره سر گویا ابر و باران از دود توپ و تفنگ قلعداران
متکون شده بود که این همه بکار شان آمد رود خانه که مابین
عسکر همایون و حصار بود نهری عمیق شد و فوج بهادر
فیروز جنگ بهادر را مانع از طی طریق یاران در آن
باران باد دیگر ماوراء النهری شدند و دمدمه که مشرف
بر حصن بسته شده بود از شدت باران فرو نشست و توپهای سنگ
بجهت تخریب حصار بسعی بسیار در آنجا رسیده بود متصرف

وقایع نعمت خان عالی

متحصنان چوب پوست اشتر توانسته شد [illegible] سپر و [illegible] اشتر

نتوانستند بر دیوارها انداختند و پیچ زده با حلقه [illegible]

و بدفعلان مردود و پیچ زدن را انگیزانند و اکثر جوال [illegible] آن

بهمین قدر قساوت قلب اکتفا نکرده به دیدن یاران طوفان

چوبهای کلان و تیرهای گران با جوالهای [illegible] خاکی [illegible]

مشقت [illegible] گیران در خندق انداخته شد [illegible]

دیوار را که از بیرون بر جا [illegible] رسیده بود و با آنها [illegible]

حال میگفت شمع چه خوش بود که آید [illegible] گشته [illegible] خالی

خندق و اما پر شد از پر شدن خندق دیوار [illegible] کار خالی [illegible]

عرصه آوردگاه برقص [illegible] درست [illegible] پای [illegible]

ندارد و قطع نظر از مدعا و بند که [illegible] الفتی [illegible] شد [illegible]

زلف خاطر پریشانیست [illegible] نگاهای [illegible] آئینه صورت حیرانی

اما حکم والا گوشوار شمع قبول شد که با آراستگی تمام [illegible] جلوه گاه

۱۲

پوشیده در آئینهٔ تعقیبان چنانکه در کارسازی به اقبال افتاده
کربا همه لبیان در افتید و خصلان بیباک جنگی همه پیش نشاده کرده
اند این کار گره وا نشد ابر هم هوا داری می کرد و باران آبی
در دری نگاشی آورد صحبت هوای خوشی بود و مجلس عیشی
اتفاق افتاد از طرف یاران نا رسیده جواب نغمه های می آمد
و از ... آهنگی در پرده ... می باشد انگه از طرف
باران می بارید و از طرف دیگر قانچیان توپ انداز می شود
... بهم می آمیخت و
... فرنگی که قلعدارک ...
در ... می ... تیر و گاهی زخمه بر قانون
... مضراب ... بر ... پهلو ... توپ
میداود ... نای گلوله ... گاهی که آهنگ ...
... گاه ... تپیدند ... بود

زنگ گوله به بنورک زمزمه میکرد وی انبانی انبان نفط با آنکه
شعله آواز می بایست سر بسر چه بپیدا ما دم کشش صاعقه تنند
بلندی گرفته هر دم از اوج می افتاد و خارج سیر و چندانکه
فیل تاب نیاورده چه فیلی که بقیمت چهل هزار روپیه در سواری
خاصه شریفه بود از قیمت صد ائیش بمرده هر که پیچ بهادری
ندیده چون فیل گوش بهین نکرده بود از صدمه آن بانها سوخته
برشته جان بردو بازی نبرد عطار قتنا کیفه ان جا بگوش
در آورده همگنان آنکلیف نشنا بسر شماریانی می نمود یکی خود
گلوله با دپیچ خورده فی الحال از خود رفت و دیگری تا تم خشخاش
تناول کرد اگرچه کیفش کم بود اما خوب رسید قوم را به پیشتا
و افغان شیخزاده و سادات باربه که از نیها بیگانه بودند گولی
افیون از گلوله توپ استعمال کردند برخی از حرارت مزاج احتراز
کرده لوز سکان تیر اختیار نمودند کیفها همه گذار شد

۸۰

وستان نثار شور مدهوش لشکر مسکرات گشتند چالشی و داد
که در و دیوار هر دو تماشا گردید و حصار از کنگره خنده دندان نما
می آرد و برج از توپ به قهقهه بلند صدا نپدارد حصن قلعه قهقهه بود
و برج از شکسته تر زین جوش و خروش بزم های هوی نقیب
بی آزرم و نعره کرنای به نغمه نوبتی که همه نفیر ازین عزم بود و بلند
گردید هر که سرخوش سر جوش خمار دریا در کشش حرم ... گردید بود و ما
صوفی که بسماع برخیزد به سماع نام نوش جامه صوفی
یاران پوشیده برخاست چون قدری بقلعه نزدیک شدند
جنگ ... در پیوست و هنگامه ستیز و دست ...
شورشی قیامت علامت هویدا گشت و غوغای محشر ... بر پا نمی
طریق که یکی گفت برج کدام است دیگری جواب داد جهان کجا از درون می نماید
این گفت چگونه زین برو دی درست شد او گفت مگر کوری نمی بینی که
چون ... الهامی خندق را بر ده بهم چیده اند مناظره ... کشید

و کلمات قدسیه سید چنین بود که ای سپاهیان غیور و بهادران

پیر زید و الفقار که ای ... گوید ... ا

معاونان و همراهان ... چون ... انصار ...

هم رکاب ... کار تجربه ... مقابله و مقاتله با ... برد ...

دلاورانه شایسته ظهور آمد تا ... و ... خانه ...

آورده لیکن چون شام شد ... گروه ... که

صبح ... از کدام گروه صادق ... تحقیق این ...

ضروری ... افتاد لاجرم ... برابری از طرفین ...

... نموده ... الحق آنکه ... همین ...

که طرف ... دارد انگرفت ... عاقبت ... خود ...

و جمعی که ... نمایان ... بوده ... لب ... شان ...

شکایت ... الحمد لله که این ... خود ... باشد ...

قلعه ... آنها ... ست تا جانش برآید

۸۳

عوام غلط مشتاقی گردند باشند بسیار از قسم سوم که پیمانه بیست یافته شود
دیگر پیمانه‌ای لشکر غله پیکر الان که کان تفاوت همین بیست که
تو و چه حضرت سید اسمعیل علیه السلام پیمانه بیست سابق که شده
و لشکر حضرت میرزا اسمعیل علیه السلام بیشتر به پا عی

پیمانه بیست گشته غله از این لشکر کم
گشته زبان سیه تمامی مردم
افتاده زنان و مرد چو خرمن بر هم
کی هست جو و خایه نخود و کش گندم

جوانان در تلاش معاش بیدل و پیران از فکر معاد
غافل اطفال بازی گوش از تشار نشاط مدهوش و
بیچارگان از نصاب جوش و خروش قطعه که شنیده شنیده تحریر در آمد

قطعه

بمخزن گوهر اهل قبول	مفتعلن مفتعلن فاعلان

وقایع نعمت خان عالی

قسمت اثنا عشری در فلک	ساخت بروج از پی ضبط شهور
حوت حمل عقرب و میزان و ثور	دلو پس آنگه سرطان شد قصور
جدی اسد سنبله جوزا و قوس	هر سه یک عنصری افکنده شور
آتشی از خلق بر آورده دود	گشته بیاروشنی نزدیک و دور
آبی شان گشته زباران و سیل	راه بر آزرده اهل عبور
خاکی و بادی همه از اتفاق	وقت یورش چشم سپاهند کور
بد اثر کوکب ازین سه جهات	شادی و غم گاه غزا گاه سور
رفته کنون از همه سیارگان	خاصیت فرحت و عیش و سرور
ماه ز عقرب نشد یا برون	مهر اسد را نگذارد بزور
بست طریقه شد و تخت شعاع	لازم ایام سنین و شهور
بد اثر باتحس از رنج و غم	شمس خرج منکسف از سه شهور
راس و ذنب گشته ده ره از فرح	این شه و شهداران سعادت ظهور
بسته مریخ که خونریز نیست	کرد ز سه برج تقلعه ظهور

نام ستاره که از آن فلک ... سیاهی چرخ نامند ۱۲

وقایع تاریخ هیجدهم شهر شعبان سنه ۳۵ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

سیاق گذارش و سیاق نگارش یافت که یافتن تب انقلاب
سوم موقوف علیه یورش ست چون در آن زمان که تشنگی فتن
برج منبع استحاله شرق فلک نمود و تنزیل آسمان تاویل
ان زلزلة الساعة شیء عظیم است بانشقاق کشود و [illegible]
ارضی و سماوی اجرام سفلی و دهن نقب از سخن فتح بسته بود
روز محرکه اعتراض جهت تفتیح آن هجری بکار رفته باشد
افتتاح پیوست ازین نشانش طبایع را انبساط و افر حاصل آمد

و قلوب اشیاع و اتباع را از نشاء اشفاق بر شامل گشت چنانچه

طبیعت که ملک ملک ابدان است در یوم الباحور توجه بتحلیل

مرض تمرین می آرد و جمیع قوی و ارواح و اخلاط و اعضا را

بسعی تمام بجهت دفع مرض می گمارد حضرت پادشاه بجهت لشکرکشی

خدیو فلک سریر خورشید افسر برجیس قواعد صاحبقرانی

مشید مبانی جهانبانی ثالث شیخین خلافت اقتدار ثانی

اثنین اذ هما فی الغار خود بذات اقدس با بیت یا همه اعیان

دولت ابد ثبات سوار شده متوجه تسخیر قلعه و استیصال اهل آن

فتح صفات گشتند بنام ایزد چه جاه و جلال بود که جام جم را

جام جهان نما می ساخت ساغر خورشید را لبریز باده حسرت

می کرد کاوس کی چنین صولتی بخواب ندیده اگر بر آسمان رفته باشد

نمرود بود را اندیشه شمار و اگر خیال آن عظمت به باغش در آید

آسمان از گریه ...

مرکب قدم همای سعادت می‌یافت و دایرهٔ چتر هالهٔ بدر شده
و سپهر اعظم شده ابر خفتگان تحت الثری از صدمهٔ
سواران بیدار شدند که اذا بعثر ما فی القبور و ساکنان
ملا اعلی از هم پاشیدند که ذلک یوم مشهود

مثنوی

در افتاد دریای لشکر به موج — چو ماهی به دوش گردان فوج
زمین تا به گردون صف غبار — ز خود بیلان شد حباب آشکار
به زوبین نشسته شه پرشکوه — چو خورشید ز شنه بالای کوه
امیران همه جابجا دور شاه — بنو عنکه انجم بود گرد ماه
ز گل در بهاران همه بو پیش — ولی غنچه همه سر به پیش
یکی نیزه در دست و تا خاستن — ولی چون صنوبر سرو ساق
یکی برمیان بسته خنجر بسید — ولی بود در لرزه مانند بید
یکی در کمان کرده تیر خدنگ — ولی همچو الف مخفی نقش

یکی غنچه پیکان گرز افراخته	ولی همچو گل رنگ‌ساز و باخته
یکی غرق فولاد اما چنان	که در آینه عکس بی دل نه جان
بخفتان مشکین یکی تند و تیز	چو چشم غزالان نظر بر گریز
یکی سرخ پوشیده تا زیر چیم	ز خشم زرد چهره شدن با غنیم
ز برق سنان سبز خفتان کمر	چو پشتی ز خورشید تابان کمر
کشنده هرکه تیغی ز خود پیش پیش	کشیده تیغ بر روی خود پیش پیش
بر اسپان بی گوشت بر استخوان	کشیده چو خون پوست بر استخوان
کجک ساده در کف فیلبان بود	چو ماه نو از آسمان کبود

دران عرصه که از انبوه پیاده و سوار زمین آئینه جوش یابد بود اگرچه هیبت و سطوت پادشاه غازی چون خود غازیه ناصیه لشکری فراوان تر از اوراق اشجار

لطیفه آنکه فوج شاهی در جمیع قلعه مانند غنا تحلیل شده ۱۲

به گلبن برج و شاخ حصار رسانید اما غنچه که در لاله زار امید و بید نقش حیثیتش احمر از تخجیل

۸۸

بود و گلی که از گلستان چشمه داشت بزلال آمد هیچ نگینش
الصخرة التی عل اول بهادران بر سر نقبی که افلاطون اندیشه
بیافروختن شعله ادراک آنجا نشسته بود و رصد طلوع
کوکب فتح از برجهای آن برج بسته چون فکر منجم دویده ما چند
آتش تر زده چو صحبت ارباب حدت طبع با پیوله درنگرفت
چه سیاه بختان مشتوی و ستاره سوختگان بی نور
پانصد من باروت را لیسان خمسه تشتر قه وزدیده بودند
لاجرم مانند اختر راجع از آن صوب برگشته مثال خیال شاعر
قصد رسیدن به بلندیهای بلند نمودند یعنی آن دو برج که از
افتادن سنگها چون بسته شعر از الفاظ ثقیل شکستی داشت
اما بعبارت آن که تقطیع با آلات حرب و توزین با دوات ضرب
در میان آمد ظاهر شد که حل بیجا در رباعی آن چهار دیوار عناصر
که به نکتهای سربسته حقه مضمونهای پیچیده گلوله بسته شده

مشکل است و داغ سوزی و حل معما دشوار که بی تحمل تحلیل
و تسهیل گشودنی نیست باطل قافیه تنگ است و زمین سنگلاخ
لاعلاج چون نه به ترتیب بجای خود آمدند و از بی سبکی و کوتاهی
پیچ پیچ مثنوی خفیف شدند نظم قصیده فوج از گریزگاه بهم خورد
ورودی مرکب با کمال جلدروی از مصرع رسای بان جان تیز
و اکثر ردیف بهم دیگر گشتند و چون قافیه شناسان بوده اعتراض
شدند کلام طیش آمیز که به مسند الیه بهادری مشتمل
بر شافر مینا و شد مسند الیش اینکه با جمعیت چندین فوج
صیغه نفی الجموع است انصراف چگونه نمود و خبر عذر انگیز
چندین صیغه که در جواب مثنوی بر تقیید رسید آن
حضرت عدل نمیدانند اینجا علتی غیر از تانیث معنوی
و تضعیف تشابه چنین که در آمدن تقلیعه پیش آمد و نشد از قید
اضمار قبل الذکر محال است و فتح که معنی به کسر حصار است

کذا فی مصطلحات الشعرا ست ... از لطیفه سود ۱۲

بدون رفع او بسپاکه در زیر و زبر چون اسباب نصب کرده اند
در کمال تعذر و اشکال عاملانیکه بر برج دخیل شده اند بجزم
حصه نفی حیات می کنند و بیان بمشابهت ماو لنگر بمشابه کاف
لا از رفع بر فراز قلعه نهی می نماید بالا برآمدن از پا نمی آید و
تقدیم مفعول بر فاعل نمی شاید تقریبا که چون ضمیر منتشر
برج اجوف متصل شده بود بحذف مضاعف یعنی ناپایی
باروت ناقص گشت و برجی که بسیاری سنگها مشتمل
نون ثقیله متصل شده بود از اعاده حروف نیاید تمام
صحیح و سالم شد بلکه مضاعف بجهد و تعب فوج بآنجا که
رسیدن لازم است تلاقی بان و گوله و حصه از تیر و تفنگ
نیز گشته نحوی صرف میگردد که باب فتح یفتح شاد و لشکر و ضرب
یضرب مسطر چون ظاهر شد که نحوی تقدیر درین قلعه که
محل تنازع است ابو الحسن اچون فعل اول نهب کوفیان

عمل داده ما که فعل ثانی را بعمل آوریم اگرچون کسائی حذف

کسوت وجود اختیار کنیم مذهب بصریان بعد از خرابی بصره

بچه کار آید لاجرم طریقه فرا قبول نموده باب فرار را

لازمی دانستیم و مصدر هلاک را متعدی ما حنظل آن مهمانان

بیریان قضا و ضیوف واعی بلا بموجب اذا دعیتم

فادخلوا بر سر خوان الوان مصیبة ما که بیفتاد در نشست

حاضر شدیم بمحض تاسیس شیی از جان بسیر شدیم بحکم اذا طعمتم

فانتشروا از بیم پا شیدیم سیل التجی اجل بهر یکی از ایشان

که ذق انک انت العزیز الکریم آب ارسنج بهر اندکنان که

سقوا ماء حمیما از حق بنا یار گشته ضیافت بسامانی بود و

طعام پر سر انجامی نانهای کلان روغنی بهریان از چادرهای

نقد آلود گرما گرم رسید و شیخهای کباب زبان بهمه حاضران از رکنا

و بیان سرخی کشید پالوده پیکان تیر با شربت شهادت از سخن

جلاوی بعضی از کاسه سر قراولان ریخته جان شیرین چون حباب
می رسید قفل سینه صهبا بود و با دام زبان تفنگ تشنه لب شده اند می پیچید
از رشته با ترتیب ترشحهای گوله توپ همه شیشه می گرهها‌ی خشخاش تمام
گلوسوز از پیاپی انسان افغان چه توان گفت که از رشته زبان می پیچید
که رشته زبده گلوله تفنگ اعدای صفت تو انکه دل آتش بعضی قلم تیر سینها
سفره میدان سرها را مجلس کشیده بود و کلم پاچه بر روی هم فتاده و تفنگ
سرها با مال کاسه سم ستوران کشیده زیر کاسه سم کاسه نهاده با آنچه
نیزه بسیار بست فرو اعدای ساچمه بسیلی درست چاشنی نو ضمکه
خوب آشنی پخته بود بهادران چون پیند که مائده قزوینی شده
و شله گرشته هم چون لنگ بره پر لنگ دو سر مالیده اند با هر کدام
دران جلای عام را زخمی بسته و زنگ آب پیکان بست
از جان شسته طول چنین خبر رسید در عرصه غالب کاتب قضا
بر کلک بان خامه نیزه و قلم تفنگ سطح میدان را صفحه مشق ساخته

وقایع نعمت خان عالی

چنانکه در تحریر نگینه کشتی قامت دایره رو و مانند نقطه یک
و پاهای سعکوس بینی و پاهای لب صاد چشم و قاف گوش سین
دندان و اعراب مژگان و تشدید پنجه و چشم ناخن بهم یکدیگر
انداخته بهادر نیز در آن حروف مقطعه افتاده عدلی است
که از عین ضعف چشم نگشاده می نماید چون مرکز نون جوف فارغ
مانده اما آخر ظاهر شد که آن شاه بیت دیوان هر آنکه را دو شعر
داشت قافیه بر قفا رسیده اما خوب شد آن نفسی که درستش ۹۴
باید برید خوب کاری نزده یکبار بند کرده و باره دیگر باز تکی فرو
کرده خدای عز و جل بهادر را از سلامتی نگاه دارد و هیچ
آفت و مخافت به دشمنانش نرسد که شانیده گره کار
و زیر و بالا زننده اغیار اکنون سواری یورش موقوف بر شفای
اوست و اجابت حکیم علی الاطلاق مصروف به دعای او
آنی و دیر خیزد که نکارش گیرند و عنقریب بقر شقو باهم سوار شوند

۹۵

بنا بر علی بیک حضرت دین پناه خلافت دستگاه تمهید و آیین
کشور ستانی تمهید و قوانین کاروانی از تردیک حصار نشین
آن مکان شرافت آثار که جهت اهتمام یورش و روزهای
از ما بچه رایت فتح آیت جبین سعادت بر آستان سجود به زینی
که جهت بیشتر جایی از آفتاب وجود فائض الجود و مشهور بود
ورود سعود نموده قدری توقف فرموده از تجاهم اعلام
ظفر التیام نهضت بر افراختند و بنگاه قدیم را تجدد قدم آن دیار
روح شرف ساختند فی الحقیقت ابوالحسن محروم بی سعادت
را تیر تغافل از اوج اعتبار انداختند بلکه در بوته ندامت
به آتش خجلت گداختند آری سفیهی که پایه آنجا نشناسد
ولهذا اقتدا از بدو نشر الشین آهن که ان الانسان
لکنود لربه مبین الفرقة بینه نقطه موهومی که خط
بندگیش در سطح آستان اگر به غیر قبول نپیوستند از دوری

چون جسم تعلیمی را ابعاد ثلثه بیاید و هر بابات با اثر فلک سا
بیر سانید از آنجا این سعی بکار رفت و چگونه نگاه بانیجا کشید که
در زاویه قائمه قلعه باستقلال نشسته و دعوی تساوی طرفین
می‌نماید و نقش لا تستوی الحسنة و لا السیئة و بر عجب
نمی‌گشاید چه حد او اگر اشاث مساوی الاضلاع بی‌ادبی رقم
با اسم هم‌چو دائره خلافت سطح پای قلعه او را اسم فرازی
و او یکبار نقطه وار در پای پرکار سم سمند جهان‌پیما فشرد چون نقش
نگین از فروتنی سکه بلند نامی نشاند نسبی فطرت او با نقش
بحکم طبع از فحوای آمر امروا امرافانا مأمورون نباید انحراف ورزید
و بجهو استقامت بنا و بنیه مقر چه مربع قلعه ایشان با استقامت گرفته او را از
محاصره شکل مستطیل انجامد و برهان هندسی بر وجه آخر کشید اگر خط
مستقیم رای درست صلاح حسن و قبح سنجیده شود و هر اجسام حصن
خلاف منزلت که از راه اعراض موجب اعراض و تا جای ننوید

رو گردانیده در شرع از حق بطرف جوداً

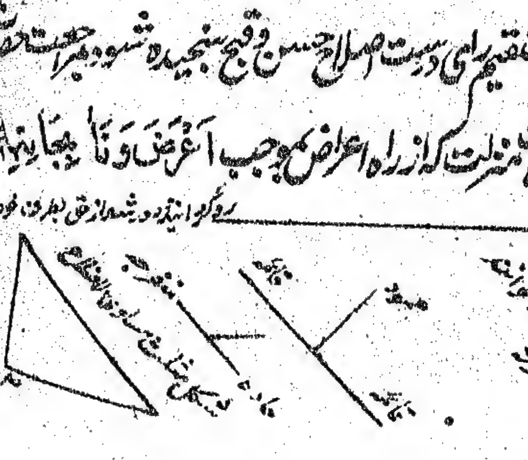

۹۶

واقع شد غیبت او سنت بی ارتیاب و تاریخ ماجرا است

و خطاب کلانتری بیانی به تضعیف شهر اول و دوم مستاصل

ابو الحسن همه چیز را هیچ و پناه جستی عهد هر گاه و کابین اوفق

دختری د کوه و دشت و صحرا با التمام در تصرف اولیای دولت عظیم

الاحتشام در آمد و بیا آقبو باحکام ضابطو ناسق نظام رتق

و فاق نظم و نسق مهمات توابع و لواحق منصوب و مامور شده

به عطای خلع فاخره و مسلم و انتزع و سرکاری مهم شتافته

و امری ملتوی نمانده مضامی سیوم عرفیه و اجرای احکام شرعیه همگی

از همت الانهمت شیخ ابن اورنگ سلطنت افسر ممالک ملت قوت نظام

به فعل آمد کفایت خان که در امور ملکی بسیدنش از حسن صلاح بیش

دهقانان در طلیبه گفتگو کرده آنهم ترک توقف نام ... الزنیا

و عبد الرحیم خان که تسلطش بر حساب کم از عبد الله زیاد و بیست

ساکنان شهر را جمع نموده او امر و نواهی دینی و موعظه و مسائل یقینی

تلقیان ... وکرا الیوم آنجملت لکم ... در ... شخص ...

قلعه از ... باشد چه شنیده مگر ... اسم ... انسی در ...

باشد علاج اینکه هر کس تحیه پس لمن الملک الیوم هم باید گفت

لله الواحد القهار دیگر حقایق لشکر نصرت پیکر الان کما کان

جوانان در تلاش امور معاش خوش دل پیران از فکر معاد

غافل اطفال بخواندن نصاب مشاغل آنچه شنیده شد

انیست والله اعلم بالصواب

کرد بحر خفیف اثبات	فاعلاتن مفاعلن فعلات
فی درستی علی برهه کم چنید	بیم و امید مهر و خوف و جا
اول و آخر بپورش دیدیم	من و عن تا الی وحتی تا
گشته بر روی یکدگر افتاد	اینها همچو حیثما هر جا
فاعلیس و قبل ...	فج بگر تحیت حیله سر تا پا
همه بودند از نغول گم کردند	ماچه و چیست من که و مع با

در قوائح نعمت خان عالی

شنیدن نا آشنا و آشنا ما | همه شرمنده گشته و رسوا

آشنا چون آشتی داند همین | نی ز تمیز سر بدامن صحرا

اشتم و کم شماوه این مرد | بکله خوار و خفیف روز و فنا

خسروا شیوا و آخرت چه زیان | شنیدم آنجا و هم هنگام اینجا

هر که آمد ز قلعه می پرسید | این کو کیف چون ناقم او یا

آن ولی گر نشستی کی و لا نه | هر کسی حرف فتح گفت با ما

هر که گوید نه بشدی شنا گوید | رتبه و شنیا و ربنا اسما

هیچکه از یقین نگفت کسی | قدر فتح ضمایه بکند او کرما

قال گفت و یقول می گوید | ملکی یا اعنی شیمه عیبش هیجا

لکه و زامن که مدعی ابنا | حصن و زهیب و لنا ما را

بنه مکن چه نکوهی و بگذار | انت لهم هنا چه نیز از اینجا

هر چه آنکه واجبا و جوبا | اقتل و منشم بهم لبیا

قطعه در تصحیف

۹۹

وقائع نعمت خان عالی

زنجیر مثنوی پیش سخنور / گشاید صد هزاران طرز با ماخذ

چو سرداران با باشد به تشبیل / مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

یکیس القوم چه سردار مردم / دگر حشنی و شیطان چه سیه

آیا و یا هیا و ای نداشد / تعال اعنی بیا اینجا

فلمّا بان پس چون گشت ظاهر / جراحت پیش ما هم

ابی رو کرد و ولی روی گرداند / سناهن اعنی هم جای گریست

بطل با سل کمی باشد الاوه / شلو با نخوه

قطعهٔ اخری

جهاد و غزو و جنگ از بهر دین / بیایید ای مسلمانان دیندار

تبطلو هر که باشد بت پرست / خلیفه عزم کرده قتل کفار

چراکان نو حسن الماس واره / کلان و عظمتی خویش نگه بینا

سنان و اسنکهار ابیت ترنجد / نهد نامی بهر سنگی صنم وار

منارات و لات یعبل و عزی / یغوث و نسر آید بتخ کار

چو آن تیهار بالقوه بگیرد	امام وقت سازد ضبط سرکار
وگر از کفر و دین جمعیت خاطر	چه باشد کس را با کسی کار
عقیق از مکه می آید بیاید	سلیمانی چه شد گر نیست ناد
اگر لعل بدخشان نیست باشد	فرنگی گشت یاقوتی چه شوره

قطعه در بحر خفیف که مختص به مثنویست

مثنوی بحر نیست موجش ز نکات	فاعلات فاعلات فاعلات
شمس خورشید و قمر ماه تمام	زهره ناهید و عطارد تیر و آن
مشتری برجیس باشد پس زحل (نام مشتری ۱۲)	هست کیوان جاش هفتم آسمان (نام زحل ۱۲)
نام مریخ هست بهرام ای عزیز	جمله شد بر بهرن هند و ستان
مجتمع گشته برج آتشی	عالمی را کشته انداز توپ و بان

وقائع تاریخ بیست و یکم شهر شعبان المعظم
سنه ۳۵ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

در حینی که سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاه خورشید
سریر بسمت الراس اوج حبیب وهو الذی جعل الشمس ضیاءً
بفروغ عالمتابی منور ساخت و سایهٔ جهان پروری
وظل عدل گستری بحکم الم تر الی ربک کیف مد الظل
ولو شاء لجعله ساکنا بر مفارق ساکنان ممالک
محروسه و جهات رعایای معموره بلا انداخت حضرت ظل اللهی
پادشاه جم جاه حاتم همت کاووس صولت کسری معدلت

اورنگ جهانبانی را نور قعود شوکت آموز زیب و زینت
بخشیدند و وزرای عطارد مثال و امرای ثوابت جمال مشتبهات
جاه و جلال و مشاکلت دولت و اقبال به تقبیل قواعد سریر
خلافت مصیر رسیدند عرض مطالب انام و نجح مآرب
خواص و عوام در خور استعداد و مواد از پرتو فیض و کرم
و فروغ عدل و داد رنگ حصول پذیرفت و اشجار آمال خلایق
بالتمام باندازهٔ استحقاق کم و زیاده از تربیت آفتاب
معرض تمنا نشو و نما یافته از بار مقصودات در بساطین مراد
شگفت صف شکن خان را که نهال احوالش بخزان و سردی
مفتریان بد میثاق از آفت تهمت و نفاق و آسیب بهتان
نفاق با محصوران بیوفاق از برگ و نوا عاری شده
بشنیدهٔ زنجیر بستن و زندان پژمردگی بر باد شستشو امید از
شگوفهٔ انتظار به نسیم مرحمت سایهٔ پروردگار بر آمد و آن

و قائع نعمت خان عالی

عصا بیست از پیشگاه خلافت نبود بسیستعین ها بسیار تنها

مراد از صف شکنان تخل

الاولی مستمال گشته اند و با صفت بجانب قلعه دوید و بشکوه

تسلی کرده شده ۱۲

سابق بمنصب میرآتشی نامزد شده بود چو آتش بتجسم طبعی رسید

الحال هوای قلعه گیری را مانند سودا از سر گرفته گاهی تنها کمر بسته

از سر نو ۱۲

پیش بردن در قطر سیب اضطراب است و گاهی در اندیشه

ساختن از ما نبایی تا اسپی خورد و خواب اموال او که به ضبط

اضطراب ۱۲

سرکار فیض آثار در آمده بود دست بسته گشته باز بجای نذر گو

وا پس ۱۲

درست شد اما ایفای نذر و کفارت یمین که بعد از این خدمت

میر آتشی بارانی مفوض نفرمایند هنوز به استحقاق نرسیده

خدا کند که قدری معتقد به باشند تا تمغی چند روز قوت لایموت

معتبر شمار کرده شده ۱۲

سازند آخر اینقدر را از جود بر وجود و میرآتش مرتب گردد

از طفیل ختکیهای آتش جمیع از جان سوختگان فرو نشیند

خوشنودی و ... ۱۲

تا توان گفت ربنا ما خلقت هذا باطلا لطف الله خان

ای پروردگار ما نیافریدی آسمان و زمین را عبث ۱۲

از جناب اقدس مسئلت نموده که چون این فدوی بهروز
گرفتاری عزت خان تردد بسیار کرده امیدوار است که
بخطاب بهادری عزت شود منظور نشد زیرا که برکند مستعجل
اما فی الحقیقت خان مذکور دروغ نگفته بود چه بعضی بیطلاع
کرده میشود در قفایش میگویند که در آن زمان از دو کر بعمل آمد
از آنجا ستون نشان عزت خان و سه برادرزاده که محصور بی تصدیع
جنگ بموجب خذلوا اسلحتهم براق گرفته دستگیر کرده
بقلعه برده بودند ابوالحسن بعد دو روز بمقتضای خلوا سبیلهم
آزاد نموده بهر یک خلعتی و اسپی انعام کرده عریضه مصحوب
آنها بدرگاه فلک اشتباه فرستاده مشتاقه نیز مضمون آنرا
ابلاغ نموده چون این مقدمه بعرض مقدس معلی رسید که شاهی
باین طریق برگشته اند منصب عزت خان که هزاری ذات و
دو صد سوار بود تخفیف فرموده از آن خطاب کرده تعیین صوبه

بنگاله نموده‌اند مقتبا و زنده من خود این هست که وجه فرستادن او
به بنگاله محض غضب باشد لکن موهی الیه میگوید که چون امیر الامرا
ناظم صوبه مسطور بسبب حد من تعیش تنگ شده فی الخلق رسیده
و خاطر ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت جمع نیست سبحا در زیر والا
کرسیمردان حوالی و حواشی دست انداز بیاد در آن ملک می نمایند
مارا باینجا فرستاده‌اند بتعاقب فرمان تفویض ایالت
سپرسند اگرچه سخنش مستبعد از عقل ست اما چون بنده
مزاج دان ست محتمل که درست دیده باشد و تعجب
ما هیچمدانان سناط اعتبار نیست چه وقتیکه می گفت مارا
مهر آتش میکنند هم استبعاد مینمودیم آخر شد امارو و آخر
در باب سربراه خان حکم والا صادر شد که او غلام ست و گرم
کار او سفرائی و خبرائی ندارد و بار هی عتاب بستانب خطاب
تمام شد آری از منصب ذات او چه کم تو انکه که بیار صدی ست

۱۰۶۱

واسپیار کم ذات بهرحال مشارالیه که موسوم بجلال بیست
عریضه آورده بود بموجب حکم اشرف پیشش غازی الدین خان
بهادر فیروز جنگ برد چرا که ابوالحسن اینقدر لیاقت ندارد
که عریضه او بمطالعه خاص درآید هرچند که مشتمل بر ضراعت و
ابتهال و اظهار عجز و انکسار حال باشد فی الواقع درخور
حقارت پایه او اینقدر کافیست که شش ماه در محاصره با
وانجای شتی در تسخیر قلعه بجائی نرسید و پادشاه عظیم الشان
خلافت مکان بنفس نفیس یکماه در پای حصار او نشسته متوجه
یورش بوده مراجعت فرماید و او بی ادبی کرده بنده های عمده
درگاه را به قتل و اسیر مغلوب ساخته و اهمال از اندازه رتبه
سافل و بسط پایه نازل خود قدم جسارت بیرون
گذاشتن و بتوقع مطالعه نمودن عریضه داشتن و خلاف
احوال خویش را بانکساری انباشتن کمال تجاوز

۱۰۷

از جاده ادب بیرون رفته است و آرزوی زیاد و از جهالت اگر این کمترین

خلائق را دست از تنبیه او کوتاه نمی بود و بلندی سخن شنو گردید

که در جزای چنین گستاخی و سزای بی ادبی کاری بر سرش

می آورد که پا به پا تنها از قلعه بیرون می آمد آخر در شهر

استطاعت اینقدر کرد که نامش در جریده سفها نوشت

اما جمعی از مدعیان انصاف در دقیقه سنجی صاحب لیاقت و کمال

چون مطلع بر مطاوی عریضه و مضامین پیوسته اش شدند و نز

ایشان بزبان الفی و لبی بثبوت رسید که نهایت انقیاد

و اطاعت و غایت تذلل و استکانت بجا آورده اسمش را

در شرح تهذیب الاخلاق و حاشیه صحیفة المروت والوفاق

داخل نموده بدل اسم او را این احقر [illegible] تذکرة الجهلا

شریک کردند و شنیده شد [illegible] رب لک البقا

کیفیت [illegible] جلال [illegible] بواسطه بوسا

بارگاه رسالت نمود که بموجب و ما علی الرسول الا البلاغ
آنچه در اینجا دیده و شنیده بخدمت استادگان
حضور لامع النور معروض دارد حکم والا پرتو صدور انداخت
که ثلثی از شب سپری رفته بیاید و از پس سراپرده خوابگاه خاص
بلا تزاید و انتقاص بمسامع جاه و جلال رساند لاجرم آن غلام
درگاه بهری از شب گذشته در رنگ سیاهی چشم پس پرده
آمده معروض داشت که ابوالحسن گفته من خود را در سلک
ملازمان حضرت میدانم و از یورشها و جنگ بر جناب اقدس
ظاهر شده باشد که به از نوکران دیگرم هرگاه حضرت قلعه را
بیکی از بندهای آستان ملائک پاسبان سپرده بدار الخلافت
تشریف شریف ارزانی خواهند فرمود همانا آن بنده من باشم و سوای آنکه
ضبط مملکت نسبت بامرای سرکار بهتر صورت وقوع خواهد یافت
دو دولتخواهی و کفایتهای دیگر بطریق اولی بظهور خواهد آمد

چه هر اسپری که ناظم این ملک شود زیاده از محصول این سرزمین
در وجه منصب جمع و خرچ سپاه از سرکار عالی منظور
خواهد گرفت تا تواند از عهده نظم و نسق بر آمد خصوصا تا ده سال
که این عرض قوبهم از خرابیهای ورود عساکر باصلاح گراید
نیمه هر سال خراجیکه بوکلای سرکار درگاه سلاطین سجده گاه
می رسانیدم هم صیغی زاید ادا خواهم کرد عجالة شرفی دیگر یاد دارم
دولت قاهره می گذرانم و باین حساب که دراز اسپر گروهی که
هنگام معاودت تحت الاقدام حاملان اعلام ظفر انتساب
طی شود صد هزار روپیه نقد تسلیم خزینه داران مینمایم و شکرانه
این موهبت عظمی و عطیهٔ کبری که سنتماه کلیه مختصر فقیر بوجود
فائض الجود منور و مزین بود و الیضا ضیافت و پیشکش فستم
هم چنین نثار قدوم نصرت لزوم بعد و هر تشبه که جهت یورش
پای قلعه تشریف آورده بودند جداگانه ارسال می دارم

۱۱۱

وسکه وخطبه پیشتر از پیشتر بنام نامی والقاب سامی شه نمر و
بخوانم واین خدمات تخصص برای آن بعمل می آرم که مسلمانان
لشکر ظفر عادت در رکاب سعادت زیاده ازین بی نصیب از
مال و جان ومحروم از ناموس وخانمان نگردند وهیچ کارهای
نکرده اند که بجرم عطالت وبطالت از نوکری نبوده مردود
وسطر و گشته بدرگاه آسمان جاه رفته بمنصب هفت هزاری
وشش هزاری ممتاز میشوند وعیث تنخواه کرورها را ضائع
نسازند چه درین آوان که محک امتحان در میان است
اگر این مردم مصدر کاری وفشای اثری می شدند
این خیرخواه از پیش خود نمیراند حضرت توجهی بغور این معنی
فرموده بضمیر قدس تخمیر که ثانی عقل اول ست دریابند
که وجود این نفوس معطله غیر ازینکه موجب تضییع آزوقه
وتکثیف نما ومورث حدوث بلای غلا شوند

وصف آرای معرکهٔ اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلاً

آنها چو چارپا یانند بلکه گمراه تر ۱۲

دیگر کلام اسر کلی یا جزئی بر وجود نابود اینها مترتب شد از ابراهیم

مخاطب بمهابت خان که بعد شکستن صورت دیوار بودن خود نتوانست

سوای حیله چین کاری صورت وقوع نیافت و از نظام مذهب تقصیر بجان

که غیر از کربز و دروغ ثمره بیخ بوسیده وجود سیمیا نمود فش

در شرح کربز مکار تازی و ایا پارسی یعنی مکاره و شیمیا مخفف شیاغی بجای بیخ

متفرع نشده کاری نظام نگرفت بهر حال اگر مدتی دیگر هم بعکس

ولیت و لعل در تبیح تضییع اوقات خجسته صفات متلف مال و متاع

درنگ کردن ۱۲

سرکار عالی جهات مطمح نظر اکسیر آیات کیمیا صفات باشند

عقیدت آئین اخلاص شعار پانصد ششصد هزار من غله از

انبار حصار به لشکر عظمت آثار ارسال دارد که از شنیدن خبر

قحط و معسکر فتح پیکر و جزع بطون تهی جوف از مصیبت

جمع بطن یعنی شکم ۱۲

فاذاقها الله لباس الجوع والخوف چون گندم سینه

پس چشانید اش را خدا پوشش گرسنگی و بیم ۱۲

چاک شده و بصورت برنج بر نج افتاده نخود و سیر می خورد

۱۱۳

نه بگو آرام واو هر جا که انمعنی را محمل بر تکلف و تصلف نفرمایند
بلکه جلال را بعظمت و جلال ایزد بیهمال قسم داده استفسار نمایند
که ذخائر قلعه را برای العین مشاهده نموده میداند که سرانجام
این خدمت خیرخواه خلق الله را مقدور و میسور هست ایشقدر تا
که جلال مذکور بالمشافه بعرض حجاب بارگاه جاه و جلال رسانید
در نامه که بدستور الوزرای عمدة الملکی قلمی نموده مرقوم قلم صدق رقم
و مقلوم خامه صفا توام هست جواب باصواب که بر زبان مهر بیان
پیر و مرشد جهانیان گذر است جریان یافت اینکه ابو الحسن اطاعت
ما بجان نمیرود و نگذارند که او را بسته بیارند بعد از آن هر چه
مرضی ما باشد حکم فرمائیم بخشیم یا نه بخشیم و بمانیم علی الرغم او بر تبلیغ
تنها تبلیغ متصدیان اورنگ آباد و برهان پور و برار و ... شده
نهر چاه پنجاه هزار خریطه کرباس هر یک بطول دو ذراع و عرض یک ذراع
دوخته بمستقر الخلافت ارسال دارند تا بار دیگر خندق پر شود و پوشش

وقایع نعمت خان عالی

بعمل آید تخمیناً سه ماه خواهد کشید که آن خریطها پر شد و دو ماه
به پر کردن خندق میگذرد و حضرت رازق العباد حافظ مردم این لشکر باد
که تا آن زمان از قحط فنای مطلق نگردند و تنها پر شدن این کیسها
بکار نمی آید تا وقتیکه کیسه های بدن از نقد حیات خالی نگردد
و بعضی از شنیدن این حکم میگویند واعجباه یا غنی
نوبت حضرت که مجبول طبع مقدس است و ابو الحسن ال
گذشته نزدیکتر بود که ملتمس او در باب فرستادن غله درجه
پذیرائی می یافت و همان جوالها که از اطراف می رسید
بکار پر کردن خندق می آمد هم پرورش می نمود و هم سیر می شد
و هم از غله پیمانه هم تا وقتیکه ابوالحسن بجهت حصول مروت
و شمول عاطفت به بنده داده می آمد سیر میکرد و هم حالا حتی سیم
که تا رسیدن کیسه ها تماشا مفت از کیسه های نخود و طلا نقد حال
لشکر ظفر اثر را با نصایب قبطیان می سنجند که از تفصیل این کلام

وحی انتظام چه قدر توافق دارد فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ

وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ

فی الواقع طوفان باد و آب اینجا هر دو بهست و شب و روز متصل

واحد السیرجال این خانمان سیل فتادگان بمقتضای وَلَقَدْ

أَتَوْا عَلَى الْقَرْيَةِ الَّتِي أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ بشدت تمام می گرید

و باد تند که عاصفت بی فاصله بر جان بیکس هر کس تحریک شتی نکشیدگان

نفسها شرحی کشیده سپس از رعد و برق بکوهستان شرری

قتال از روم اگرچه هم نیست انبوه مگس روز و شب آنچنان

بئس البدل جراد شده که بر سر زندگی با آفت اجل اگر یکبارگی

فانی گردد در جنب این مصیبت آن ملخی باشد بضیافت

جنود سلیمان و اگر لشکر چون جیش ابرهه هم ابابیل قضاء و قدر

بلاک شود نسبت باین کربت چیا نیست جاودان و اویلا

و کسی چه کند صیغه که نحویان جهت ندبه و تفجع وضع کرده اند

115

ازدواجی این بلیهٔ عظمی اگر الف و ها دیگر زیاده کنند هنوز کم است و
سگان شیطان جیحی را گوساله پرست و برخی را آتش پرست و غیر آن گو
کرده چه طائفه را عنکبوت پرست فکر کرده اند زوال آن بلا
گنجایش داشت باقی ماند حقیقت ضفادع بگوش رسیده که گروه
انبوه آنها آواز بود حاشا و حاشا معاذالله که گریه تر از صدای گدایا
این از دو پا شد البته یعنی مجموع آنها از نعره هر گدای
یک کرنا وار آهسته تر است و هجوم آنها در هر محله بیشتر و از ری
از دو فوج آنها بیشتر اینها اصل کجا قیل که چنین شد ابتلا بود و
قوم عاد و کدام جماعه ثمود ربنا هب لنا من لدنک رحمة
پروردگار ما بده مرا از نزد خود مهربانی
وهیئ لنا من امرنا رشدا خوشا حال صبیان که از جمیع
و آماده کن برای ما از کار ما نیکوئی ۱۲
سکاره و احزان در امن و امان اند و بخواندن نصاب
چیزهای ناخوش ۱۲ جمع حزن یعنی غم ۱۲
مشغول و شادمان آنچه مسموع شد به تحریر درآمد

	قطعه	

بانو در بحر رمل شد موج زن آب حیات

خامهٔ من خضر راه شوق شد در رهبری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

چار موج بحر خوش وقتی است گر خود بشمری

قطعه

سفله در هر جا که بود امروز شد در مهتری

قرم غطریف حلاحل سید و رأس و همام

بسکه درهم خورده دنیا جملگی بر باد رفت

امر کار و قول گفت و فعل کرد و اسم نام

رسم دادن از جهان رفت و گرفتن مانده است

احمر و بهرم و رشوه پاره غرم تاوان دین وام

آدم و انسی و انسان مردم و جنی پری

گردن اردو بر آید سیگزد همچون هوام

خانمان کوتاه کسی داند که اینها بیست

جنب پهلو جار همسایه نگهبان سقف بام

قربه اشکم دهن روغن قطن پنبه صوف پشم

مانده هست از خوردن لبس پوشیدن طعام

دشتم اینها همه لیکن ثمین و بیع رفت

کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیگ کاس جام

ثغر سن ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست

جمله اشکست و برید و کنده شد از خلق عام

نی سر و پا گشت لشکر آنقدر کز یاد رفت

نوم خواب مشی رفتن بعد دوری خطوه گام

اصبع انگشت است لیکن ابهام انگشت ترا

پیش ما نشنیده از زه گیر ما اثیر نام

نیست آن تنها که محروم از کمان قبضه است

118

باز سه ماه است و شتی بهر و خریف تمام

سبت شنبه جمعه آدینه احد یکشنبه است

لیکن از کلفت ندانم این کدام است آن کدام

عام حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه

منقضی در قحط و بیماری و محنت شد تمام

نیست غیر از حسرت و اندوه ما را هیچ کار

غدوه بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام

طل و دیمه نرم باران ساجیه باران سخت

خیمه را از کار برده و زندگانی شد حرام

گر گزیند کس بسوی گلخنی بالله که هست

جنت المأوا و فردوس برین دار السلام

لون رنگ و ریح بوی و باد غین و غیم میغ

زر و سیم تن تند و ناخوش کس نگوید والسلام

وقائع هشتم سنه جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

سحرگاهیکه نقرهٔ خنگ سوار خورشید نیزهٔ خط شعاع بدست
از گرد صبح نمایان شد و شبدیز شب نشین ماه تاب مقاومت نیاورده
سپر انداخت و گریزان شد غازیان جلادت آئین و ابطال
بطالت قرین مانند سیارگان تدویر نشین در خانه
زین نشستند و با همدیگر پیمان کشادن بازو و دست
بر بستند لیکن چون غیرت خان تیر آتش شیاطین نار سرشت
بالا دودی شعلهٔ شجاعت بر فراز قلعه برده بودند

وپای سرداری درمیان نبود مردمک دیدهٔ منتظران
در رنگ انگشت چشم براه و دلسوختهٔ شعلهٔ آه که بود که کی باشد
آهن دلی بکیمیای سرپای خدمت سیر آتشی طلاپوش
با همه شرر آسا از هر سو بجانب اجانب دیده دنبال برین
و آن میدان صبح هرچند نائرهٔ جدال و بارقهٔ قتال از طرف
اجماعهٔ بولهب فعال بالتهاب و اشتعال درآمد ایشان
چون شعلهٔ جواله از دائرهٔ خود بیرون نرفتند و اخگرمثال
در خاکستر گرد ملال مدتی بسر بردند تا جوش دماغ آن خام طمعان
خود بخود فرو نشسته كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللهُ
آری روشن است که آویختن با جمعی بی سروپا که پروانه آسا
اصلا از سوختن پروا ندارند شایان شان چنین نصرت آمود
پادشاهی نیست که چون رشتهای شمع جمع شده اخگروار سراپا چشم
در انتظار سیر آتشی اند که شعله وش سرداری نموده دود

از دو مار آن تیره بختان بر آرد که جا باشند و متعرض شدن با برخی
سبکمایه خفیف العقل که مطلقاً از معین شدن دارد و غره دیگر
برای توپخانه هراس ندارند در خور کوه شکوه عساکر ظفر مآثر
عالمگیری که بلنگر تمکین گاو ماهی را کمر شکسته می تواند بود
کوه پیکند همان سخت دلان آتش زنند و از سر سنگ تیره تر باشند

بیت

چین بر جبین ز هیبتش هر خس نمی شد
دریا دلان چه آب گهر آرمیده اند

بهر حال چاشتگاه که سپهر کیوان نظیر سلطنت عظمی نگین دوران
یگانه گوهر خاتم خلافت کبری شد و این نکته کالنقش فی الحجر
بر لوح ثبوت مرتسم شد که مجاهدان جان فدا و همه مدد طینتان
آتشکده هیجا از گرم عنانیهای آن فریق شوخ چشمی
در بوته ضمیر گداز نمایند تا مانند سیر آتشی برق جولان گردد

حکم مقدس معلی بصدور رسید و جبروت ناری طبع غیور عالم
افروز دشمن سوز شد که صلابت‌خان را بزودی در بارگاه
فلک اشتباه حاضر سازند تا از تشریف خدمت میرآتشی
شرف‌بخش دودمان خویشتن شود چه آنکه خان مذکور
بچهرهٔ هیبت‌نما و صلابت اعضا اسم با مسمی است و مناسبت تمام
بمیرآتشی دارد زیرا که بدیو آتشبازی خیلی مانا است اما از آنجا که
آن یار و اجدادش خائف بود و این کلمه را که اسم است فعل زد یا
خائف بخافند شنیده بمجرد استماع حکم جهان مطاع آتش خوف
در جوف دلش مشتعل شد آنقدر که زبان شعله لرزیدن گرفته
با کمال بیقراری زبانه لواهب عجب با نفس را بلکنت انداخت
ساعتی چند چون تیر تفنگ خالی از چون و چرا صم و بکم بود و
آخر الامر شخصی که رشتهٔ پیوندی با او داشت فتیله
زبانه نرم سخنان یافته تا شعله سر گوشش ماشه وار گذاشت

اما چون تیر داوری باروت باد بروت کم زور افتاده بود
اینجا بکار نیامد آوازهی پستی همچون سختی جان کندن از کوچه
راه نای گلو بر آورد و گفت مجال طول مقال محال است
عرض کنند که این حلقه بگوش طاقت شنیدن صدای
توپ ندارد تکلیف نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور است
و رحم برین تنگ حوصله بحکم لا یکلف الله نفسا الا
وسعها ضرور وقتیکه جواب عجز آمیز آن رستم گفتار
با صدق مصرع راستی آور که شوی رستگار رنگ
شده همچو صبح صادق با آفتاب جهانتاب فلک
کشور ستانی رسید حکم والا به توپ نزول افگند
بعبارتیکه عبارت از غروی آن انیست از صلابت
ظاهری او ظاهر می‌شد که دلش چون فولاد
جوهر جسارت و حدت جلادت داشته باشد
دلیری ۱۲ تیزی ۱۲ جانفروشی ۱۲

آخر خبث الحدید بر آمد و اصح این است که صلابت صفوی از
جنس مفهوم آخر کنا الحدید فیه بأس شدید نیست الا
برای میر آتش نعل در آتش بود و بصورت که صوتش مخالف
سیرت است وجود قبحش ناقص کلیه الظاهر عنوان الباطن
بجنب سیرت باید خدمت میر آتشی باو تفویض باید فرمود
و دیگری را جهت اجرای کار و رفتن بعرصه کارزار نایبش
نمود تا آن جنگ نادیده مانند سواد دیده در خانه خود باشد
ای باید نمود ۱۲ — سیاهی ۱۲
و نایب هیچ نگاه سر رشته آمد و رفت بموره چال
نگاهدارد و نقبا برای پیدا کردن نایبی معین گردیده
از اکابر و اصاغر و قبول نیابت را پرسیدند از هر کوچه
جمع اکبر ۱۲ جمع اصغر ۱۲
و برزن ندای منادی چون رعد و برق زده خرمن بر شیخ
ندا کننده ۱۲
و از زن بلند شد که ای بندگان درگاه و ای ملازمان
چیند ۱۲
دو تنخواه بخبر آگاه باشید که صلابت خان بخدمت داروغگی

توپخانه سرفرازی می‌بایدبااین شرط که کسی برای رفتن

... نیابت وی قبول نماید هر که نفی را السمیع طوع اصغا

... بحضور پرنور آید و زبان باقرار گشاید تا حضرت

... زبان خلعت بصلابت خان عطا فرماید بلیه طبیعت

قدر عنایت ناشناس و کودن نشان کفوری سپاس شکر

این عطیه بهیه می‌نمودند و هم زبان بر زیان بر نیابت

... آتش کشته شود ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور

... گفت کشته شدن با صلابت ... [illegible]

... دیگری سخن آید ... [illegible]

... بصلابت خان دیگری ... گفتار و آورد

... و تقرب سلطان و جاگیر از صلابت خان

... این کس سودای خوشی ... [illegible]

... خان طلب ما ... [illegible]	از پیام خان ... [illegible]

وقائع نعمت خان عالی

دیگری زبان بحرف کشود که نام هشتاد و هشت اکنون

دل زنده نگاشته آید

ناشنودن ... که نام دیگر است	چون غره شوال ...

که حاصل هر یک بخشی ادا کرده و ادای در سخن با فعل تنبیه ...

خیره و قتل ... چند روز وقوف ... خان ...

نصف ... از خود رفع نمود ...

بدو علت گردید یکی تانیث معنوی که ... هم عدل

تقدیری که شامل حالش از جناب ... تقدیر ...

از هم توپ مصداق فیه ظلمات و رعد و برق ... دخل

گردانیده تاریکیها و رعد و برق ۱۲

... یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق

حکایت کرده شده ... انگشتهای خود در گوشهای خود از صاعقها

حذر الموت باشد عدالت ... معرفت ...

... مرگ ۱۲

و کرامت که از جان بخشی ... مردم توپخانه جان ...

صدق الله عزوجل ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا ...

هر که زنده کرد جانی را پس گویا زنده کرد مردم را همه ۱۲

ظن غالب آنست که چون بر همگنان تیقن نیست که ثواب جهاد
در نائرهٔ قتال نائب ثابت خواهد شد یا در جریدهٔ افعال منسوب عنه
ازینجهت به نیابت خان سپهر اقتدار اقبال اقدام نمی نمایند و ازینجا
که متعبدان این عهد مبارک بمقتضای النّاس علی دین ملوکهم منطبع الهوا
اعمال مشوبه به بیداری اند و مولع بر تحصیل حسنات اشاره به د
و تقوی شعاری مردی رسید که بشیخ عاقبت اندیش برای تحقیق سعادت
خوف و رجای خویش از بی دانشمندی استفسار نمی شست
از رشتهٔ اعتقاد بافته صیاد وار در کمینگاه شکار شد و از هر گوشه
محمله میگذشت ناگاه به مجذوبی سالک اتفاق افتاد و غافل ازینکه
عاقل نیست به سوال حال بر گشاد که اگر نائب صلابت خان
مقتول شود درجهٔ شهادت او راست یا از خان مذکور و بتقدیر
ثانی آیا تواند بود که مردی حی و قائم در زمرهٔ شهدا باشد
مجذوب بیتابانه اسلوب گفت در حیات شهیدان شکی نیست

وقائع نعمت خان عالی

لا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
شاهدی صادق و بیّنه فایق بر نعمتی لیکن شایقم حیاتی که
شخصی در دنیا باشد و عوضش دیگری شهید بود نیز جایز نیست که
زید نفس خود را براه خدا فدا کند و عمرو باجور گردد زیرا که فوت شیء
در غیر موضع باشد و بصورت ظلم لازم آید انّ الله لیس بظلّام
للعبید از این عقوله استفسار مسکینی که ما نحن فیه نیست بلکه
استکشاف غیبیست که آیا اهل این جدال و قتال چه حال داشته و ثواب
یا عقاب چه چیز از آن تا احوال کدام یک از فریقین بیست سبحان الله
مدّ آنست حیرانی ام که مبادا اشاره شهادت بر عکس باشد و کنایه یعنی از
متقابل مقابل بود به آیه کریمه و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا
فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا
التی تبغی حتی تفیء الی امر الله حاکم است باینکه هر گاه طرفین مقابل
مؤمن باشند باصلاح ذات البین باید کوشید و جوشن ایمان

معارضه طرفین ...

پیش تیغ محبت و شنده که گیرنده میان نباید ترسید پس اگر
یعنی اشاعه طرفی بیاید و هم بکر شد شتال بیان طائفه که تیغ زیر ید ایشان
باید کشید از خوان نعمت الوان پروردگار عالمیان غذای غزا
و شربت شهادت باید چشید تا فضل منعم حقیقت شمعا
مائده رحمت محبوب یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله
سازد و ساقی میخانه شراباً طهوراً عشقبازی و تشنه قاتن مین
رحیق مختوم ختامه مسک بجام حصول کام نوازد و درین
حالت بر دلالت کردن اسمناً و یعنی جانب بادامکل بیقین هست
نسبت کردن ۱۲
شهادت بر شهادت نائب یا منسوب نتوان دلیل سخن در میان
و عذاب هست که راجع یکی هست مصرع ما همچنان در اول
وصف تو مانده ایم قبل ازین که کار به نیابت و اصالت
تا پای سر آوردن و داوان بمیان آید رانده فحوای ولا
ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و قدم اول بدرک اسفل

رسانیده‌ام هست آمده‌ام بهر تحقیق و تشخیص لغتهای عزیز دانا
ای صاحب چشم بینا بدیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از
نظر کن بیان بر سر که آمده در دعوی چیست مع اینکه خبر از گفتار
آن دیوانه نوبهار سخنوری و مجنون لیلای سخن پروری
خانه‌زاد درگاه سعادت گستری رسید جمعی را فرستادم که
پریشان‌گوی را کشیده به محکمه سیاست برند و تنبیه تادیبا
و تقریر حلقه بگوش کنند تا هوشیار گردد آن بیخبر رسید و گفت
از کشاکشها که درین زمان بسبب بینان هست هوشیاران
هم دیوانه شدند اگر یک دیوانه هوشیار گردد چه مضائقه گفتم سخن
تا الف هیچ بیاسر آیین ورد الیها میگوئی و نمی‌ترسی که
نواب ترا بکشتن گفت آری از آن زمان که حیدرآباد و مرسوم
بدار الیها شد قافلگیان [illegible] بحیرون
کل حزب بما لدیهم فرحون گفتم ای دیوانه چون [illegible] واری
هرگروه [illegible] نزد آنها [illegible]

بحکم فلا علی المریض حرج سوا نیز نیست در حالت بیماری لیکن

چنین هم قریب بهشتن باش تا بهره که از علم طب دارم در علاج

سودایت بعمل آرم خندید و گفت تو فنت و طبابت معلوم که

اعتقاد به سودای من انست که هم مزاج من سودا است

در اشتا و کلام و کیف و این اسباب و علامات مالیخولیا

با اوضاع و اطوار من فرقی دارد کبعد المشرقین چشم کشا

که علامتی در حلیه و بنیه ام پیدا نیست لیکن نمی بینی که آثار ق

از بشره و جبینه ام هویداست من که تمام شب از سودا

بیدارم تا تخفیف ارق و یبوست سودا شود سبب آزارم

کاروبار عالم را از کلی و جزئی بهم شوره مستشار و بدون

با مدبر کار بر خلاف نص و شاورهم فی الامر بتنهائی کفیلم که افراط

حرکات نفسانی اخلاط بدنم را محترق سازد و نه از کم خوری

و ریاضت و از تحمیل خسر الدنیا و الآخرة کرده ام تا عنائی بدنی

رطوبات اصلیه هم را به تحلیل برد و بدق شیخوخت هم انداز دهر گر
گداختن ۱۲
از امر فاذا عزمت فتوکل علی الله غافل شده ام که بنای کار ها
پس چون قصد کاری کردی پس توکل کن بر خدا ۱۲
بر تشویش گذارم تا موجب توزیع حواس گردد و در تنگ خلاط
تقسیم ۱۲
ذهن ریزد و هیچگاه مصداق ترک الدنیا للدنیا نگشتم تا نقش حرص
گذاشتن دنیا از برای دنیا ۱۲
وار مانند روح در جوف قلم نشیند و بخار خبط دماغ از آتش شهوت
کلهیه ام خیزد ای شور طبع بی نمک گفتار اگر وقوفی در طبابت داری
حق نمک بجا آر که هر سطر عبارتم نبضی ست علتوی با نامل پنجه حواس
انگشتها ۱۲
ادراک بدی کن تا دریابی که سوء المزاج سفر و تحمل مرکب ست و تفرق
اتصال ظاهر و باطن و اختلال اعصاب مدرکه ام ست سباعی

ای مرد طبیب از چه و بیدردی	از گرمی دل گفتی و خود دل سردی
آری همه را ز قید علت برون	از علت قید اگر بر آئی مردی

بهر حال کلام مجاذیب و مجانین لیاقت آن ندارد که گوش هوش
جمع مجذوب ۱۲ جمع مجنون ۱۲
متوجه باشد انسب آن ست که قلم وقایع رقم باخبار دیگر پردازد

درین روزها چون آب تیغ بهادران عسکر فیروزی مظهر از سیر و

جوابهای تشنگی دم سرد آن آبی از نیابت صلابت خان

بسته شده چندانکه قطره داری بگلوی غنیم پی آبرو

اثر تشنگی غالب باشد کلب الکلب و باد خیال الستان

نیارد و بنده غصی فشا به عذاب قبطیان بر آن گم گشتگان

تیه بیان نازل بود که بجای آب شمشیر خون آشامی غازیان

انجامید امروز که روز جمعه بود خطیبی بر منبر آمد بعد از ادای

خطبهٔ مقرری بنام نامی و اسم سامی حضرت اعلی شاه

دلکشا دین پرور زاد الله شرفا و قدرا خطبهٔ جدید مشتمل بر

افزون کند خدا او را بزرگی و قدر ۱۲

محامد ذات سعید بطلاقت لسان و ذلاقت زبان

بمعرض بیان در آورد چنانچه سوادی از آن امروز بر صفحه بیند

ایها الناس اعلموا ان الله انزل علیکم بلاء حسنا فاشکروا

ای هر کدام آدمی بدانید به تحقیق خدا نازل کرد بر شما بلا نیک پس شکر کنید

بفضل الخلافة من هذا السلطان العادل عن الحق المشفق

با برگردانیدن پادشاهی از پادشاه دادگر از جانب حق ترسنده

مِنْ طَرِيقِ الْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَهُوَ إِمَامٌ مِنَ الْأَئِمَّةِ فَقَاتِلُوا
از راه داد و راستی و نکوئی و آن پیشوا ایست از پیشوایان پس کارزار کنید

كَمَا قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بِأَمْرِهِ وَإِنْ دَعَوْتُمْ عَلَيْهِمْ لَمْ يَبْقَ لَكُمْ
چنانچه گفت خدا بزرگ و برتر بفرمان خود و اگر دعوت کنید مردم را بر آن امام باقی نماند شما را

صُورَةُ الذَّنْبِ قَطْعًا ای مسلمانان پادشاه و دین پناه ا
صورت گناه هرگز اصلا ۱۲

وحکم و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین حقیقت نمای یقین

از آنجا که خاطر ملکوت ناظر و طبع تقدس مظاهر متوجه عمل بر
جمع مظهر ۱۲

الهی است و مجاری احوال بندگان مطابق نصوص قرآن مجید
جمع نص ۱۲

و موافق فحوای احادیث رسول عزیز حمید بقوت قدرت پادشاهی

اکثر بلاد و ولایات و تاویلات آیات متشابه در عهد خجسته مهد از

قوت بفعل رسیده اغلب محکمات متوجهات تاویل از
جمع محکم ۱۲

تفسیرات گردید منجمله اینکه بعنایت بیغایت حضرت خلیفه
ای از جمله بودن احوال عباد موافق قرآن و عمل پادشاه برضای حق ۱۲

زمان این سعادت بی پایان رحمت فراوان نصیب بندگان

آسمان شد که از نعمت الهی محروم نشدند زیرا که حق جل و علی
بیان این سعادت ۱۲

فرماید إِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ پس این جمع پریشان
بدرستیکه خدا دوست نمیدارد شادشوندگان را ۱۲

که دور از اوطان و بی نصیب از خانمان و مایوس از

جمیع وطن ۱۲

تولد فرزندان و درمانده آب و نان و همیشه در خوف جان اند

کی روی فرحت دیدند و کجا نفسی بمسرت کشیدند لاجرم

مخالف محبوب حقیقی گردیدند دیگر آنکه به بشارت فیض اشار

مغفرت الحق از تمامی عباد حق اند کما قال الله عظم شانه ولنبلونکم

مبتلا کنیم ۱۲

بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس

والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة

قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات

من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون

اظهر من الشمس و ابین من الامس که سعادتمندان ر کا

روشن تر از خورشید ۱۲ و نمایان تر از دیروز ۱۲

ظفر انتساب بجمیع مصائب مذکوره مبتلا شده اند و چندین

سال است که بسبب وبا و قتل و قحط آناً فآناً ورد زبان

و ذکر لسان ایشان انا لله وانا الیه راجعون

وقایع نعمت خان عالی

پس بهدایت ظل سبحانی بصلوات و رحمت ربانی مهتدی

شدند و هر که ذوات تقدس آیات بحکم تخلقوا باخلاق الله

این ناشکوران و بیخبردان بناز و نعم مغرور را بجزای عدم

شاکرت در بلای مصیبت و مصائب برتاب انداخته باشند

چه در عهد راحت سلطنت اعلی حضرت فردوس آشیانی که در

شاه جهان آباد بودند بکمال فرصت و فراغ در محل سرای

و دیوانخانه تفرجها نهر و باغ و اکل و شرب اطعمه و اباغ منعم بودند

لقد کان لسبإ فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال

کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة و رب غفور

بعد از آنکه کفران نعمت و ترک شکر رحمت بجا آوردند

حضرت خلافت آیات بمناسبت سایه ذات این عبید بیرد را

هدف تیر جراحات مطعون شان مکافات کردند چنانکه اکنون

اگر آبی باشند بیمان بست که از سنگ بردو صد جا که سبزه نظر درآید

دقائق نعمت خان عالی

رقوم ست یا مغیلان پایمال صحرائی که کلاغش سیخ زید صدق الله تعالی

فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم وبدلناهم بجنتیهم

جنتین ذواتی اکل خمط واثل وشیء من سدر قلیل ذلک

جزیناهم بما کفروا وهل نجازی الا الکفور سبحان الله

والحمد لله والله اکبر بی بیداری حینئذ شعاری که هرگاه امید

بمغلوب شدن عصیات بدوات بهم سیر رسیده نزدیک میشود که

جمع عاصی ۱۲

قصبه‌های تماشاکی دیده‌های این ملاعین با آتش قتال و ثائره

جمع ملعون ۱۲

جدال سجال استر جلای هر ایای خاطر غازیان دل سوخته مبدل گردد

نظر حسن تدبیر که مبادا حساد آخر شود و بقیه عمر بی غزا بگذرد

فی الحال رای جهان آرای ثواب طلب و صواب مطلب

بمنطق اصابت ضمیر قضا تدبیر که نسطو قصیر تقصیر اعاشنا الذین

تحقیق گفتگو ۱۲

عن الشطار فی الفکر ست شکلی بدیهة الانتاج از مقدم

سهر داری طفل جنگ نادیده و تالی کمک گردان فوجی گریز در زند

مضاف ۱۲ مضاف الیه ۱۲ مضاف مضاف الیه ۱۲

۱۳۳۸

۱۲

ترتیب یافته بود تا نتیجه قضیه منعکس باشد یعنی توان دریافت
که سلخ شهر تقدیس مظهر اگر شد این لطیفه از مصحّف ترتیب یافته باشد
دوری که بالتسلسل تا انجامید بر عالمیان ظاهرست که از ماه حق
بحسب کارزار دشمنان نظم و نسق کار و بار بکفایت اختیار و
اقتدار هر یک از بندگان آزموده کار که عطا میشود در
اندک زمانی علم با تمام رسیده بود آری در خبرست که افضل
الاعمال احمزها یعنی انعطاف ماه ارادة از طریق آسان لایق
مهمات مشکل ترین طرائق محض بجهت افزونی حسنات ست
لله الحمد والمنّه که تمامی ایام در تحصیل حسنات مثوبات بطریق
متعذّره تدارک فتوحات سابقه که بسهولت تمام کنند با الحق
روی داده بود نسبت باین فضائل عبادات و جلائل مهام و ا
از قبیل حسنات الابرار سیئات المقربین نمود
انّ الحسنات یذهبن السیئات لیکن هر آن افواج قاهره

وکارفرمایان جنود باهره را خبر اعمال و سبق افعال نمی پردازند
بلکه بفحوای أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ هرجا که مخالفان
پیدا شوند بجانب مخالف مرکب نمی تازند تا آنها خود آواره دشت ادبار
شوند و مسلمانان پاک دین سرگردان نگردند یَا أَیُّهَا النَّاسُ اشْكُرُوا
ای گروه مردم شکر گوئید
عَلَى الصَّنَائِعِ دَرَجَاتُكُمْ فِي خِدْمَةِ هَذَا السُّلْطَانِ فِي تَزَايُدٍ
بر ترقی مراتب خودها در خدمت این پادشاه در افزونی
حَسَنَاتُكُمْ يَوْمًا فَيَوْمًا بِحُسْنِ الْجِنَانِ دَرِيَاضَةِ الْأَرْكَانِ كُلَّ يَوْمٍ
نکوئیها روز بروز بنعم جان مشقت اعضا هر روز
هُوَ فِي شَأْنٍ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اخْتَارَ طَرِيقَ الْأَمْنِ وَالْأَمَانِ
درحالی و سلامت بر آن کسیکه اختیار کرده راه پناه و امن
ما سبق ذکر یافت که امروز بسبب تعویق در تفویض خدمت
میر آتشی آتش قتال در خمود نشسته و آب تیغ در جمود و تردد می
که از هر جانب غلیم لئیم که المد فوج تعجیل آمده شایسته
تحریر نیست لاجرم نگارش جنگ و صلحی که از سوانح اردوی
گیهان پوی زمانی رو داده است بقلم داده می شود مجملا اینکه
میر عبدالوهاب مازندرانی استرآبادی که با عنایت دیانت
نام شهریست در مازندران بر ساحل دریای خزر

دکاردانی سنجیده‌ست پیشه سستی خانسامانی سربلندی دارد
دامی با آشنای خود بوعده معهود داده بود چون مدیون مدتی
قبل از زمانی موعود مستطیع شد ثمن مقروض را نزد داین
آورد تا تسلیم نماید آن مرد زیرک کاردان گفت پیش از وعده
ادای دین کردن البته متضمن حیله و مکر و بیشک مشتمل بر دغا
خواهد بود من بازی نمیخورم هر چند مخاطب باثبات بطلان
این سخن گفت بحرفی باطل تر مجاب گردید تا آنکه مخاطبت
در جواب بکلمات درشت و جنگ مشت انجامید مصرع
گفتن آن یک سر رشته بین جنگی بجا است که مدیون مفهوم است که
حق را بمیعاد واصل سازد و مفهوم است او را آن حق بحق واصل
کند هنگامه غریب و تماشای عجیب بحاضران نصیب شد آخر
رحمت خان بنیاستی که همسایه بود باصلاح این نزاع بعد از تلاوه
شفقو و سعی صلح برین قرار یافت که زر نزد ثالث امانت باشد و هر اصل

بعد انقضای اجل موعود دیگر شخصی گفت که آن [illegible]

موعود داشتها پیرو اگرچه وظیفه شناسی وقایع نگار شرح اوضاع

و اطوار کسی نیست لیکن چون [illegible] راز بدایع [illegible]

کاتب وقایع روزنامه وجود است و وجود غرائب آن روز [illegible]

از عجائب حکمت خلاق عالم بود [illegible] که آشفتگان [illegible]

شده و از نقل احوال آن عجوبه و حکایات اقوال و افعال

آن مجموعه که عصر بهره مند باشند [illegible] استحقاق [illegible]

چون پیشانی خاطر نوشته [illegible]

شنیده شد و عار او غافل نشسته [illegible]

باکو [illegible] قصیده [illegible] آغاز کرده و سلطان [illegible] قطع نموده [illegible]

مترادف [illegible] که هرگاه لب گشاده [illegible] باران [illegible]

و شکسته [illegible] قاموس [illegible] مقال [illegible] جلال است [illegible]

دلجوئی [illegible] متعلق کلامش [illegible]

۱۴۲

از قوت فصل آب انقباض عروق فی المثل اگر گوینده گوید که او اکالت

انقباض طالعه تا انهار موجود خواهد گفت سعد و [illegible]

آن [illegible] دو گواه داده و یکی چنین که از غایت خشم از صاعقه بدرا [illegible]

و دوم اینکه از نهایت شدت [illegible] بدر و سبحان الله

کشتی سرکار خاصه شهر [illegible] را چنین باغبانی رنگ آمیز

آن کارهای تماشا ساخته که سموم نفس مطالب [illegible] شگوفه

و [illegible] گرده و کشتی و دریای کار را این طور

[illegible] چهار موج طوفان تفرج انداخته که مجداف [illegible] طبع [illegible]

زورق حصول مهمات را بگرداب سرگردانی در آورده و [illegible]

که [illegible] لنگر [illegible] بانامه حواله می شود [illegible]

والا این فنها افسون دیو است	زبان [illegible] با کوران [illegible]
طلسمی است که [illegible]	بان غول بیابان همی [illegible]
[illegible] نامه و لبهای [illegible]	بان خار مغیلان همی [illegible]

سخن کوتاه شرف ناصحانه	برای پیرناداان می‌نویسم
برهنه گوئی او را چه ابای	بطرز شعله عریان می‌نویسم

پلنگ طبیعتان نهنگ منش آئینه جهان تماشا خرده شناس بهر رنگی
از صورت توبه استیناس نموده که وقوع اسباب خیریت و قلی بموجب
آگهی ست و کیفیت خیر و بهبود از جنسی و کلی بمقتضای
ناقناهی بحکم ما اصاب من مصیبة فی الارض
ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها سیر جنبی
ایصال نفع و ضرر بانته و حق تعالی ان یمسسک الله بضر
فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله
زبان شعله نفسان از اصدار خیر و شر کوتاه کرده تا خیال خود بینی
در کسی نرسد که شر بان آواز کلاکیر ان انکر الاصوات لصوت الحمیر
میکند سخن همه را رد کردن چه او بان گردن که حبل متین
یا و میده بهر دم مهر دم را در بند فرمان خود داشتن برای خیر و شر

و تخالف نعمت خان عالی

١٣٥

از کثرت تکرار طولانی سخن را فرا یاد بگیرید و تو آنچه واز نیاوه

لوحی حیرانی چه سخن در بیست که قبل از شنیدن تو

فهمیدن شود توقع داری که به صفائی وطن معهود هم گرا ما

اینچه هم که شخص از هم ضمیر گلوی تحریر ش جا گرفته تحصیل گردد

آسی فرقه بادشا که بهیات از آن نظری شده اگر

شرق عادت تام کنی تواند بود لیکن حقیقت این ست که چون

تخریف شه صورت جانوران را قبال سخن نمیدهد خاموش میشود

تراکمان را بیک دعا جواب شده اگر یک کرنا و آنمه شقه تر شد

نفی را لقشان دشست هموار عنایت را هم هیچ مرکب باز

رشنگان حصول مرکب سگر دانه ای ظلوم جهول تقدس قول گشتند

از کرامات بیک ورق دعای حفظ جان افزایش نان که آخر ام

از بیسوادی و نادانی سه کلمه را به طور غلط خوانی حاصل نمیشود

معلوم نیست که از قرآن مجید غیر از عبس و تولی

تر شد و شد و روگردانید ١٢

آیتی تلاوت نموده باشی و بخیر مناع للخیر معتد اثیم حسب حال

کشوده باین مایه عبادت که ادای سجده واجب کنی زاهد و عابد

نتوان شد تحمل کن از حمله والشجر والدواب یسجدان باشی از شنگ

کیدن نفوری لی و شقی قرار نباید و در زیرا شنها یکی و به دوری

ترباکی و عربده جوئی هست ... اکمل هست ... سبیل جمال

چه ضرور اگر خواهی از زمره بندگان خدا باشی مانند هی کن که

از فائده الخیر حسن الخلق بهره یافته آری وارد ... والله

رفیق یحب الرفیق نصیبه و این ...

واین چه محاوره کاش و وحشت انگیز است ... بدان کسی ... اسلام

با حرفت خود را تمام نتواند کرد و حاجتمندی که ... اکسرا ...

بقیه حسب الطاقه ... سعاون خبر شدید و فور ...

و بر خاش درآویزی چندان ... حرفهای ... حکیش ...

راشکنی که مطلب ... گردد و دو ضلال

این حال قیاس میکرده باشی که یا کننده در خیبر یعنی قوت من
در دل شکستی از قبیل قدرت در خیبر کندن نسبت مصرع

زهی تصور باطل زهی خیال محال

بیجا صلا اگر دغدغه تشنیع صلحا و خار خار تقلید اتقیا داری نصحوا
تسلی بود و قولوا للناس حسناً بود ای تسکین فحوای
اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما خاطرهای خسته و

مومیائی دلهای شکسته بکار باید برد قطعه

ای خلق و حشمت همه سر و اسیر توی	شاید که رفته رفته زعالم بدر شوی
بی طمع گوشه گیری و در صحبت شاخ وار	مانی بتیر کمان که بقربان خبر شوی
خرسند و دیدن جگر گشتی ز چه لذتست	هر لحظه چون سپند ز هر بانگ گر شوی
ای یار وارچه شعله کشند خیره تا رست	با این دماغ خشک چرا دود سر شوی
رگی و شیر چون بحلیمی شوی و چاره	در بی خودی بخود و جگر شوی
ز آهن اگر گرفته بآهنگری برند	گر زهر بسیر جانب کوه و کمر شوی

۱۴۷

نوبت سید بو دوران [illegible] | چون [illegible]
چون گوش بشنید [illegible] | [illegible]

خوش‌است آدمی آزاده وادی بی تعلق که اگر عالم [illegible]
[illegible] نائره اضطراب [illegible]
[illegible] و [illegible]
درویشی که اگر دنیاری از جا [illegible]
[illegible]
[illegible]
ولا تمش في الارض مرحا انك لن تخرق الارض
ولن تبلغ الجبال طولا [illegible]
از این نیست که به نوشتن [illegible]
[illegible]
[illegible]

وچه مبهم سازی کردی که قابلی با کثیری بر ثبوت نمایی بالغرض

التقادیر لقمه گلوگیر که همیشه از خجری ریش گاوانی موجود است در

و خیوش از فقدانی اگر پیش آید بهان حیله های باطل که مسئله

ناشناسان جاهل فتوی حل و حرمت دادن نفس سیماز بلد

لا بالعکس بهوای دنجی یحرفون الکلم عن مواضعه سمر

توجیه و تاویل را بجد یکه سر کیسه بضبط در آید میکشند بر حرمت حلال

از شیر مادر دانسته به محض وساوس شیطانی و هواجس نفسانی

عمل جنسی در تفهیم سهمی صرف خواهی کرد که الف و نون زائده

غیر منصرف نشود و قیاس اقترانی بدلالت تضمنی ترتیب

خواهی داد که جزوی دیگر هم جزئی اضافی گردد و از آنجا که مبلغ

علم و اعتقاد او ظاهر است صغری و کبری از مقوله حلوا بود که

همیشه حلوای اطلای مفرح را از دو کانی که بر در مدرسه بود و می خریدیم

و از استاد حلوائی که مرد شیرین بالست خطاب آخوندی می شنیدیم

۱۴۵

وبارها دست و دهن کشیدن را از ملافدن دیده‌ام که او را

با غیبانان هم‌راه حبیب مجتهد جامع الشرائط می دانسته

زیرا که بباغ وقف سیر رفت و میوه می خورد با وجود آنکه مهاود

قضیات چرا فاضل و صالح بباشیم الحق ای دانشمند کامل

وای متبحر فاضل از برهان سلم معراج کمال معرفت رسیده

بایم نیل مرتبت سپهر خدا ترسی بر کشیده درین عالم عالی این پایه

و اینقدر رتبه نیست که بمقابل مناظره و حریف معارضه با تو

تواند شد برخیز و بعالم عدم شتاب که آنجا حجی و ابن عیینه

انتظارت میکشند و چون بمناسبت جبلی و مجانست طبعی بحکم

الشیء الی الشیء او قد شکلت جلیس انیس ایشان شوی و در فن

علم شمائی اماجد و لا ینفک را یعنی نسق همراه بیرباهر گاه ملتزم شوی

بفیر یادوت بر سد زیاده حیف اوقات سست آمدم بر سر حقائق

احوال مخلات و استراق کیفیت افعال و اقوال لشکریان بسیاق

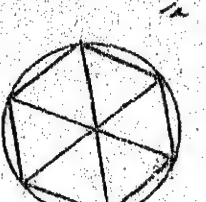

بائعان بدکان خود فروشی جنسی بغیر گرانی جان ندارد و مشتریان
در بازار ارزان خبری حرفی بجز اینکه از تو نسیه میخرم پیش بر زبان
نمی آرند و کودکان درهم چشمی یکدیگر مرکب شوخی در میدان
نی سواری می دوانند و قطعهای نصاب یاد گرفته باواز بلند
و سخن پسندی می خوانند قطعه

ز تیغ هجنه شاگر قطره کنی بدوات
بجای هر نقطی گوهر کنی تحریر

مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات
بدانکه وزن چنین است چون شود تقریر

ز رفقای هیچ سواری بر آمدند امروز
مبارز و بطل و باسل و شجاع و دلیر

زدند بر صف ما آنچنان که پنداری
هزبر و قسوره و حیدر است ضیغم و شیر

غضنفر و اسد و لیث حارث و لهاس
توان شمرد اگر نامشان کنی تحریر

دو کار لشکر ما کر و فر و قرار و قتال
نبرد آنچه شتابان بطی باشد دبیر

رقاد و هجعه و خفتن سبات و هجوالی
دوم فرار حضار است و اولین زئیر

صلیب دار و مربع و جیم رانده بود
جزای کار دهد پادشه اگر بود زیر

وقایع نعمت خان عالی

شنفیده باهم که بودند در زمان قدیم   ندول با دل و ... بیان

قطعه در بحر رمل

قطعه در بحر رمل گفتم که با نغمه است

صاف کن ای مطرب ... خلق ...

فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات

مجلس جشن بهشت برخوان با دهل یا دایره

عید ... خبر است اما آتان ...

صلح با سنگوجه خود کرد خان ...

تا ببینی راینه چو ... الله باشد یاسمن

عجل گوساله است لیکن ... باشد خر ...

چون اکاف است و لیبه برو ... پالان خر

ساخت ... نودین شادی ...

هم با و بخشید ... کنا ... او

CALL No. ACC. NO.

Acc. No.
Book No.
Class No.
Author
Title

Acc. No.
Book No.
Class No.
Author
Title

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Date

THE TIME

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.